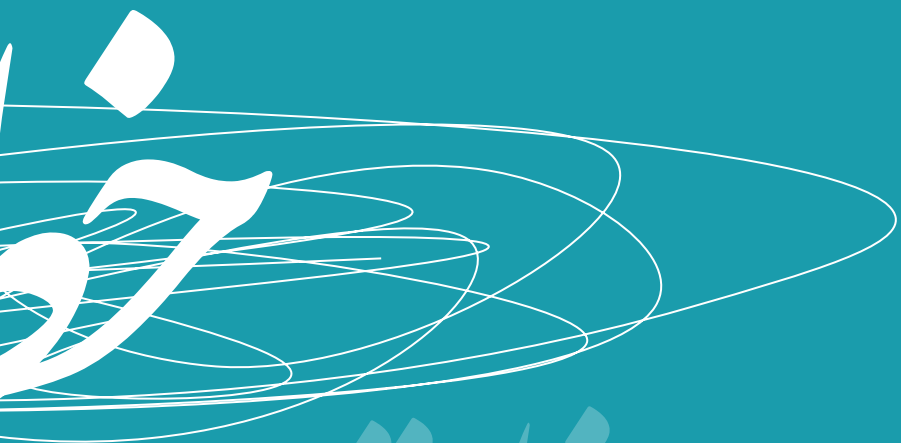


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خط مقدم ۸



خط مقدم



روزهای افتخار

افتخار

مجموعه مصاحبه با ایثارگران دانشگاه علوم
پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی تهران



تقدیمی از دفتر امور ایثارگران
دانشگاه علوم پزشکی تهران



عنوان و نام پدیدآور	خط مقدم : مجموعه مصاحبه با اینارگران دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی تهران/ زیر نظر احسان مقیمی ؛ تهران : دانش شناس ، ۱۳۹۷ - ج . : مصور (بخشی رنگی) . ۲۰ x ۲۱/۵ x ۲۰ س م . ۵- ۳۰- ۸۵۹۸- ۶۰۰- ۹۷۸
مشخصات نشر	فیبا
مشخصات ظاهری	ج . ۸ (چاپ اول : ۱۳۹۷) (فیبا) . کتابنامه .
شابک	دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی تهران -- کارمندان -- مصاحبه ها جانبازان -- ایران -- مصاحبه ها مقیمی ، احسان . ۱۳۴۱ . ناظر دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی تهران . دفتر امور اینارگران ۱۳۹۷ خ / ۸۶۱۱ RGL ۵۵/۳۷۸
وضعیت فهرست نویسی	
یادداشت	
یادداشت	
موضوع	
موضوع	
شناسه افزوده	
شناسه افزوده	
رده بندی کنگره	
رده بندی دیویی	

خط مقدم

ناشر :	دانش شناس
محل نشر :	تهران
زیر نظر :	دکتر مططفی محقق ، مشاور رئیس دانشگاه در امور اینارگران
به اهتمام :	دکتر احسان مقیمی ، دکتر سید حسین حجازی
طرح جلد ، گرافیک و صفحه آرایی :	فاطمه رستمی
چاپ اول :	۱۳۹۷
شمارگان :	۲۰۰۰ جلد
شابک :	۵- ۳۰- ۸۵۹۸- ۶۰۰- ۹۷۸

۷	مقدمه
۹	با خون دل ها به اینجا رسیده ایم.
۲۰	شما دانشجو هستید و باید دانشگاه را اصلاح کنید.
۴۴	با خدا چند کلمه حرف بزنیم.
۵۶	اینها (شهدا) واقعا الگوی ما هستند.
۷۰	به ما فرشته می گفتند.
۸۰	یک زمانی ما امپراتور دنیا بودیم.



مقدمه

بسمه تعالی

در بهمن ۱۳۵۷ تحولی شگرف و معجزه ای الهی در تاریخ ایران بلکه در جهان اسلام و از آن بالاتر در جهان بشریت روی داد. این واقعه همه متفکرین، سیاستمداران، تاریخ نگاران و تحلیل گران را به حیرت وا داشت. ملتی با دست خالی و توکل به خدا با روحیه ایثارگری، سقوط نظام ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و استقرار نظام اسلامی را فریاد زدند و برای رسیدن به این هدف مقدس، شهدای عزیزی تقدیم کردند. سرانجام نظامی با اندیشه اسلام ناب محمدی (ص) در همه ابعاد ایدئولوژیکی، سیاسی و فرهنگی در ایران اسلامی پا گرفت. این تفکر ملت های دیگر را بیدار و مجذوب خود کرد. استکبار جهانی که نگران گسترش این موج در دنیا بود، تمام امکانات و توان خود را برای مقابله با این اندیشه به کار گرفت. یکی از ترفندهای او ترغیب و تشویق رژیم بعثی عراق به جنگ علیه جمهوری اسلامی ایران بود. جلوگیری از تهاجم دیکتاتور عراق و دفاع از میهن اسلامی کانون توجه مردم انقلابی ما قرار گرفت و با رهنمودهای رهبر انقلاب، حضرت امام خمینی (ره)، جوانان سلحشور و مخلص به جبهه های نبرد شتافتند. شیران روز و عابدان شب جبهه را به دانشگاه تبدیل کردند و با تمام توان انقلاب درجنگ به جهان صادر شد.

یاد و خاطره از جان گذشتگی ها، رشادت ها و ایثارگری های رزمندگان هشت سال دفاع مقدس مباهات برانگیز و افتخار آمیز

است و فراموشی مجاهدت‌ها، استقامت‌ها، روحیه ایثارگری و شهادت آن دوران، آفتی است که نظام را تهدید می‌کند.

دفتر امور ایثارگران دانشگاه علوم پزشکی تهران در راستای رسالت فرهنگی خویش و با هدف زنده نگه‌داشتن خاطره جان‌فشانی این دلیرمردان و آشنا سازی نسل‌های بعد از جنگ با فرهنگ ایثارگری اقدام به چاپ و انتشار خاطره روزهای آتش خون و شهادت نموده است.

«خط مقدم»، عنوان مجموعه کتاب‌هایی است که بر اساس مصاحبه با اساتید و کارکنان ایثارگر هشت سال دفاع مقدس دانشگاه علوم پزشکی تهران به زیور طبع آراسته شده است.

لازم می‌دانم از حمایت‌های بی دریغ روسای وقت دانشگاه استادان گرامی جناب آقای دکتر لاریجانی، جناب آقای دکتر منصوری، جناب آقای دکتر جعفریان و خصوصاً جناب آقای دکتر کریمی برای تدوین این مجموعه سپاس‌گذاری نمایم. از مشاور محترم رئیس دانشگاه در امور ایثارگران جناب آقای دکتر محقق که با راهنمایی‌های خود ما را در این راه تشویق نمودند، همچنین معاونت محترم اجتماعی و فرهنگی جناب آقای دکتر رستمیان، ایثارگران محترمی که در این مصاحبه‌ها شرکت نمودند همکاران دفتر امور ایثارگران جناب آقای دکتر حجازی، سرکار خانم دکتر کیانی پور، سرکار خانم اسماعیلی، آقای علی گل محمدی کمال تشکر و قدردانی را دارم.

به امید پیروزی نهایی اسلام ناب محمدی، نابودی شرک و کفر، طلوع خورشید درخشنده قائم آل محمد (عج) و فیض شهادت در رکاب آن حضرت.

دکتر احسان مقیمی

هفتم ربیع الاول ۱۴۳۹

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خداوند متعال را که عمر و حیات ما را در زمانی قرار داد که شاهد حضور بزرگ مردانی از سلاله نبوت و امامت در زعامت میهن عزیز اسلامیمان باشیم ، حضرت امام خمینی (ره) و حضرت آیت الله خامنه ای (مد ظله العالی).

صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را

تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

و نیز سپاس خداوندی راست که ما را همراه و هم‌رزم شهدا و ایثار گرانی قرارداد که وظیفه ای خدایی داشتند.

چرا که خداوند روشنی بخش آسمان ها و زمین هاست الله نور السموات و الارض و شهدا نیز روشنی بخش مسیر زندگی ما : آنجا که حضرت امام (ره) فرمود ند شهدا شمع محفل بشریتند.

آن ها هم خود نورند و هم به دیگران نورانیت می بخشند.

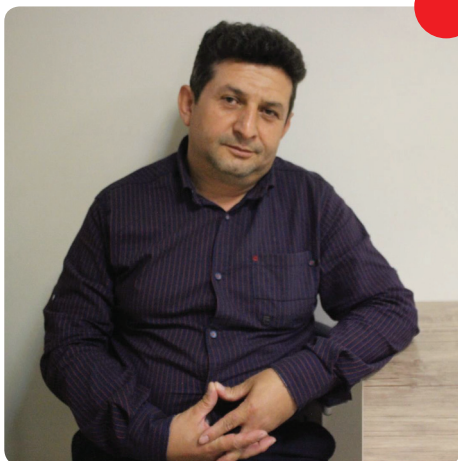
جانبازان، آزادگان ، رزمندگان و همه ایثارگران نیز از همین جنس هستند و براستی وظیفه تمام نشدنی ما شناختن و شناساندن راه و سیره آن ها و نگاه ایشان به حیات و ممات است.

بیاییم شکر این نعمت را بجا آوریم و در مقام شکر بهترین بهره برداری را از این نعمت الهی داشته باشیم. باشد که با عنایت حق تعالی در این مسیر موفق و استوار بمانیم.

دکتر مصطفی محقق

مشاور رییس دانشگاه در امور ایثارگران

تقديم



ابراهیم شعبانی



کارمند رسمی بیمارستان شریعت



با خون دل ها به اینجا رسیده ایم.

جوان ها و دوستان بدانند با خون دل ها به اینجا رسیده ایم و باید قدر بدانند. درسته سختی است، گرانی و مسایل دیگر است که هر کدام شاید اندازه ی یک کوه باشد ولی این انقلاب به راحتی به دست نیامده دوستان عزیز این انقلاب و زیر پرچم رهبری و ولایت بودن را قدر بدانند.

لطفاً خودتان را معرفی فرمایند:

ابراهیم شعبانی متولد سال ۱۳۴۶ در شهرستان شف از توابع استان گیلان هستم. در سال ۱۳۷۰ ازدواج کردم دو فرزند پسر متولد ۱۳۷۱ و ۱۳۷۸ دارم که هر دو دانشجو هستند. فرزند آخر خانواده ام و دو برادر و یک خواهر دارم.



در خصوص دوران تحصیلی خود بفرمایید:

دوران ابتدایی و راهنمایی را در شهرستان شف بودم، در سال ۱۳۶۱ به تهران آمدم. بعد از گرفتن دیپلم به علت داشتن شغل دوم ادامه تحصیل ندادم.

اولین بار که جبهه رفتید چه سالی بود؟

حضور من در جبهه کلاً ۱ ماه بود، اوایل سال ۱۳۶۵ حدود ۱۹ سالم بود که به جبهه رفتم. در اردیبهشت عملیات شد و ۲۳ اردیبهشت ماه اسیر شدم.



چرا تصمیم گرفتید به جبهه بروید؟



سال سوم، جلد ۸

خاتم

در جو آن زمان و با دیدن دوستان و بچه محل هایی که از جبهه می آمدند، نوع برخورد هایشان و اخلاقیاتشان، جاذبه ی وصف ناپذیری داشت و رفتارشان با خانواده و دوستان عالی بود و این شرایط انسان را تشویق می کرد که در چنین محیطی رشد کند.



خانواده مخالفت نکردند؟



ابتدا دوران آموزشی را گذراندیم و بعد به سمت غرب در منطقه حاج عمران در خاک عراق اعزام شدیم در عملیات والفجر ۲ بچه‌ها قله‌ی معروف به نام قله‌ی کدو حدود ۴۰ کیلومتر در خاک عراق را گرفته بودند و ما خط‌نگه‌دار بودیم.

روزهای قبلش درگیری‌های کوچک پیش می‌آمد. گفتند عراق می‌خواهد حمله کند و حدود ساعت ۱۰ و ۱۱ شب یک ساعت آتش تهیه روی سر ما ریختند، طوری که زمین و زمان می‌لرزید، عراقی‌ها عملیات کردند و یکسری از خط‌ها را شکسته بودند.

به اصطلاح جنگی می‌گویند ما را قیچی کردند. تا حدود ۹ صبح که یک سری نیرو در جاده پشت سر ما بودند، ما فکر کردیم نیروی خودی هستند خوشحال شدیم، بعد متوجه شدیم عراقی هستند. خیلی سخت بود که تسلیم شویم ولی چاره‌ای نداشتیم. تقریباً ۱۵۰ نفر بودیم و همه‌مان اسیر شدیم.

ما را به خط کردند و سمت سنگرهای خودشان که فاصله زیادی بود بردند. ما را به خط مقدم خودشان بردند و آب و سیگار آوردند که بگویند ما آدم‌های خوبی هستیم. سوار ماشین‌های ایفا شدیم و به تپیشان رفتیم. در آنجا کم‌کم رفتارهای وحشیانه

شروع شد: اگر آب یا چیزی می‌آوردند، همراه با دوربین بود و زمانی که دوربین می‌رفت به بقیه آب نمی‌دادند و این‌ها فقط برای تبلیغات بود.



سپس ما را به پادگانی بردند که یک زیرزمینی بود و گویا قبلاً هم اسیران ما آنجا بودند. واقعاً سخت بود همه چیز خون‌آلود بود. ما را می‌زدند و به پایین می‌انداختند، افرادی که محاسن بلند داشتند را بیشتر اذیت می‌کردند. دو سه شب ما را آنجا نگه داشتند. سپس ما را به استخبارات بغداد بردند. آنجا سازمان امنیت عراق و بسیار وحشتناک بود. بچه‌ها را خیلی وحشیانه می‌زدند. حتی گفتنش هم سخت است.

آخرین جایی که ما را بردند اردوگاه بود. در اردوگاهم تونل وحشت و شکنجه‌های وحشتناک‌تر از این‌هایی که در فیلم‌ها می‌بینیم بود. ما در آنجا مستقر شدیم و هرروز با بچه‌ها رفتارهای خشنی داشتند، دائماً کابلی دستشان بود و مدام می‌زدند. به صلیب سرخ هم اجازه نمی‌دادند که با ما مصاحبه کند. بعد از ۶ ماه صلیب سرخ آمد و بعد از ۹ ماه خانواده متوجه شدند که اسیر شدم. ۱۵۰ نفر همه باهم بودیم، عده‌ای هم تقریباً ۷۰۰ نفر در مهران اسیر شده بودند. چهار سال و نیم اسیر بودم و سال ۱۳۶۹ آزاد شدم.



از خاطرات زمان اسارت بفرمایید:

در اردوگاه اجاره نمی دادند نماز جماعت بخوانیم، اوایل خیلی با ترس ولرز نماز می خواندیم. در محیطی مثل آسایشگاه ۴۰ و ۵۰ نفر بودیم، نه تختی نه چیزی وجود داشت. دو پتو داشتیم یک بالشت، روی زمین به اندازه ی یک قبر جا داشتیم که می خوابیدیم.

تا زمان آتش بس هیچ کاری نمی توانستیم انجام دهیم. مثلاً اگر کسی انگلیسی بلد بود و می خواست به دیگران پیاموزد مانع می شدند. بعد از آتش بس کمی اوضاع بهتر شد، قرآنی بود آن را نوبتی می خواندیم.



به یکی از اسرا که به زبان انگلیسی مسلط بود گفته بودند، اتفاقاتی که در این اردوگاه می افتد را نباید به صلیب سرخ بگویند، او هم تمام اطلاعات آنجا را به صلیب سرخ داده بود. بعد از اینکه صلیب سرخی ها رفتند ۸ عراقی به آسایشگاه آمدند

و او را با چوب و باطوم زدند، دندان‌هایش را ۴ تا بالا ۴ تا پایین شکستند، ولی روحیه ایشان خیلی خوب بود؛ بعد از اینکه این‌ها رفتند با اینکه در آن وضعیت بود باز لبخند می‌زد.

یکی از آزادگان روحانی را که بچه‌ی شیراز بود، چون طلبه بود خیلی اذیت می‌کردند، آن‌قدر او را اذیت کرده بودند که تصمیم گرفته بود دست به خودکشی بزند ولی بچه‌ها مانع شدند.

خاطره‌ی شیرین آن زمان بردن آزادگان به زیارت کربلا و نجف بود. اولین بار بود ما به کربلا می‌رفتیم.



سال سوم، جلد ۸

تذکره

از دوستان آن زمان خبردارید؟

بله هیئت داریم ۶ ماه یک‌بار همه بچه‌ها جمع می‌شویم. آقای اسماعیل مهدوی، حاج ابوالقاسم عیسی مراد که استاد دانشگاه هستند. آقای دکتر خسرو حسین زاده که فوق تخصص رادیولوژی هستند، خیلی هم انگلیسی خوب صحبت می‌کرد.

چطور خبر پذیرفته شدن قطعنامه را شنیدید؟

یک تلویزیونی در سلول بود و خبرهای خودشان را پخش می‌کرد، بعد که آتش‌بس شده بود بچه‌ها توانستند کانال‌های ایران را بگیرند و از این طریق متوجه شدیم.



خبر پذیرفته شدن قطعنامه را شنیدید چه حسی داشتید؟

برای ما خیلی خوشحال کننده بود، حقیقتاً ما فکر نمی کردیم آزادشویم. امام خمینی (ره) گفته بود جنگ ۲۰ سال طول می کشد. ما ۱۰ سال را حداقل برای خودمان در اسارت می دیدیم. همه در آسایشگاه خوشحال بودند. اخبار عربی را تقریباً متوجه می شدیم. آن زمان دکتر ولایتی وزیر امور خارجه بود و نشست‌ها را تلویزیون عراق پخش می کرد که بعد تبادل اسرا را اعلام کردند. هر کدام یک شماره صلیب داشتیم برای ما ده هزار و خورده‌ای بود، این یعنی قبل از من ده هزار اسیر بودند، احساس کردیم یک هفته تبادل طول می کشد.



برای انجام تبادل ما را که حدود ۱۲۰۰ نفر بودیم با اتوبوس به مرز خسروی منتقل کردند. از مرز خسروی به اسلام‌آباد رفتیم ناهار خوردیم، شب به کرمانشاه رفته و روز بعد به تهران رسیدیم. وقتی خانواده‌ام من را دیدند نشناختند من پیر شده بودم.

ورزش می کنید؟

در گذشته ورزش رزمی کاراته کار می کردم. در حال حاضر چون دو شغله هستم از اینجا می روم کار دیگر، کمتر ورزش می کنم. در دوران اسارت معمولاً اجازه نمی دادند ورزش کنیم،

چون احساس می کردند فرد خودش را آماده می کند که فرار کند. در حال حاضر فوتبال زیاد نگاه می کنم.

مؤثرترین فرد زندگی تان چه کسی است؟

پدر و مادرم قطعاً خیلی تأثیر داشتند. بندگان خدا همیشه زحمت می کشیدند، همچنین دوستان خوب که در اسارت بسیار مؤثر بودند. همچنین جا دارد از همسرم که خیلی برای من زحمت کشیدند قدردانی کنم.



چطور می توانیم روحیه ایثار را به بچه های این نسل منتقل کنیم؟

اینکه آدم در برخوردش با مردم و خانواده به نوعی باشد که به حرفی که می زند عمل کند، این گونه نباشد حرفش چیزی باشد و عملش جور دیگر باشد.

تابه حال خاطرات خود را جایی مکتوب کردید؟

نه فقط یک ۳۰ صفحه ای نوشته بودم که یکی از اقوام برداشت.

چگونه وارد دانشگاه علوم پزشکی تهران شدید؟

من شغل آزاد داشتم و آرایشگر بودم. اصلاً دنبال کار دولتی نبودم. با یک سری از دوستان بنیاد آشنا شدم، در بنیاد مدتی در بخش درمان کار کردم و سال ۱۳۸۲ به دانشگاه علوم پزشکی تهران، بیمارستان شریعتی معرفی شدم.

بهترین دوره ی زندگی خود را چه دوره ای می دانید؟

به نظرم باوجود اینکه سخت بوده ولی همان دوران اسارت چون شاید پیش خدا یک ارزشی داشته باشد.



صحبت پایانی:

ما در این دریای بیکران خوبان شهدا، جانبازان و آزادگان قطره‌ای هستیم، الگوبرداری ما هم از آن خوبان است و گرنه ما کسی نیستیم بخواهیم چیزی بگوییم. این انقلاب و این شرایط به سادگی به دست نیامده، خون‌ها دادیم تا به اینجا رسیده، جوان‌ها و دوستان بدانند با خون دل‌ها به اینجا رسیده‌ایم و باید قدر بدانند. درسته سختی است، گرانی و مسایل دیگر است که هر کدام شاید به اندازه ی یک کوه باشد ولی این انقلاب به راحتی به دست نیامده دوستان عزیز این انقلاب و زیر پرچم رهبری و ولایت بودن را قدر بدانند. انشا الله خداوند مقام معظم رهبری را حفظ کند و ظهور امام زمان (عج) را برساند؛ ما را هم اگر لایق بدانند از سربازان حضرت قرار بدهد.



حجت الاسلام والمسلمين
سيد حسن علم الهدى



استاد گروه معارف دانشگاه



شما دانشجو هستید و باید دانشگاه را اصلاح کنید.

در خانواده ای مذهبی و پر جمعیت متولد شده و در سن ۹ سالگی گرد یتیمی بر سرش نشسته و مادر بزرگوارشان مسئولیت خانواده ده نفری را به عهده می گیرد از سال ۱۳۴۲ منزلشان مرکز ترویج و تفکرات امام خمینی (ره)، پایگاه مبارزات علیه رژیم و محل رفت آمد مبارزان بود. در سال ۵۶ به عنوان دانشجوی دندانپزشکی دانشگاه تهران پذیرفته شده و به علت شرایط آن زمان به سرعت یک جمع منسجم از دانشجویان پزشکی و دندانپزشکی در دانشگاه سازمان دهی نمود و به مبارزان می پیوندند بعد از پیروزی انقلاب یک سال و نیم در جهاد سازندگی فعالیت داشته و با شروع روزهای سخت جنگ به همراه ۱۵ نفر از دانش آموزان از اهواز به سوسنگرد رفته و پایگاهی برای حرکت های بعدی ایجاد نموده است.

لطفاً خودتان را معرفی بفرمائید:

با سلام، ادب و احترام به خانواده ی بزرگ دانشگاه علوم



پزشکی تهران، ایام شهادت اباعبدالله^(ع) را تسلیت و آغاز سال تحصیلی و هفته‌ی دفاع مقدس را گرامی می‌دارم.

بنده سید محمدحسن علم الهدی هستم که از کودکی به سید حمید معروف بودم، در خانواده مذهبی در اهواز متولد شدم. پدرم، آیت اله سید مرتضی علم الهدی عالمی وارسته و هم‌درس آیت اله بهجت و دوست حضرت امام بودند. در نوجوانی پدر خود را از دست دادم. ۴ برادر و ۵ خواهر دارم و پنجمین پسر خانواده هستم. در سال ۱۳۶۰ ازدواج کردم و یک دختر و سه پسر دارم؛ و هم‌اکنون عضو هیئت علمی دانشگاه علوم پزشکی تهران هستم.



سال سوم، جلد ۸

خاندان محمد



منزل ما از سال ۱۳۴۲ مرکز مبارزات علیه رژیم شاه در اهواز و پایگاه تفکر حضرت امام خمینی (ره) بود، مادرم از سال ۱۳۴۲ جلسات هفتگی دعا برای سلامتی حضرت امام برگزار می کردند، زمانی که حضرت امام را تبعید کردند، ایشان تلگرافی برای دربار فرستادند با این متن «آقای شاه اگر مسلمانی چرا مرجع تقلید ما را تبعید کرده ای و اگر نیستی بگو تا بدانیم، بانو علم الهدی.» این تلگراف را عده ای از خانم ها که به جلسات می آمدند، امضا کردند و بعداً ترسیدند و امضاهایشان را پس گرفتند و مادرم تنهایی تلگراف را برای دربار شاه فرستادند.

سال ها بعد یک نویسنده ی آمریکایی دریکی از تحلیل هایش می گوید: «مردم ایران کسانی هستند که یک زن به شاه چنین تلگرافی می زند»، البته اسم مادر من را نمی برد.

منزل ما موقعیتی داشت که شهید دکتر مفتاح، آیت الله خزعلی و بسیاری از انقلابیون، زمانی که برای سخنرانی به اهواز می آمدند پایگاه آنان منزل ما بود و ما از کودکی در این شرایط بزرگ شدیم.

در خصوص دوران تحصیلی خود بفرمایید:

من و سید حسین علم الهدی که یک سال از من بزرگ تر بود، زمانی که دانش آموز ابتدایی بودیم، فعالیت مان را با تشکیل جلسات سخنرانی، تأسیس کتابخانه و ... در مساجد و مدارس اهواز شروع کردیم؛ یکی از برنامه های انقلابی که ما داشتیم در سال ۱۳۵۳، در روز عاشورا به جای آنکه سینه زنی و زنجیرزنی داشته باشیم، حدود ۲۰۰ دانش آموز را در صفوف مرتب، هماهنگ کردیم، همه لباس های مشکی که روی سینه نوشته بود «ان الحیاه عقیده و جهاد». من قرآن می خواندم و سید حسین ترجمه می کرد، آیه ۷۴ سوره نسا را قرائت می کردم (ما لکم لا تقاتلون فی سبیل الله ...) و هم چنین سید حسین، جملاتی از امام

حسین را برای مردم با بلندگوی دستی و بسیار شیوا بیان می کرد. نکته مهمش این است که فلکه (میدان) مجسمه شاه در اهواز بود که دسته‌های سینه‌زنی که به آنجا می آمدند و برای شاه دعا می کردند، ما خیابان قبل از فلکه دور زدیم و مسیرمان را تغییر دادیم. احساس کردیم پلیس می خواهد دستگیرمان کند بچه‌ها همه پراکنده شدند البته چند روز بعد سید حسین به عنوان کوچک‌ترین زندانی سیاسی، دستگیر شد و ۴ ماه زندان بود، من دوران تحصیلم تا دبیرستان، اهواز بودم.



در کدام دانشگاه تحصیل کرده‌اید؟

سال ۱۳۵۶ با معدل حدود ۱۹ دبیرستان رشته‌ی دندانپزشکی دانشگاه تهران قبول شدم. آن زمان در هر سال ۳ ترم تحصیلی بود و همه دروس علوم پایه در دانشکده پزشکی برگزار می شد. به همین علت من با دانشجویان پزشکی خیلی صمیمی شدم و با تعداد زیادی از آن‌ها تا اکنون هم دوست هستم.

سال ۱۳۵۶ به لحاظ اینکه تعداد زیادی دانشجوی مذهبی و خواهران چادری برای اولین بار وارد دانشگاه شدند، سال جالبی بود. فضایی ایجاد شد و ما به سرعت یک جمع منسجم شدیم و برنامه‌های فراوانی داشتیم. تعداد زیادی از جمع ما شهدای دانشکده پزشکی هستند؛ شهید سید احمد رحیمی، شهید حبیب برادران توکلی، شهید نورالله میرزایی، شهید دکتر پیرویان و عده‌ای دیگر از جمله این افراد هستند. در این سال انقلاب اسلامی در حال شکوفایی بود و چون دانشگاه تهران محور بود من با صحنه‌های جالب و خاطرات ماندگار برخورد کردم.



از خاطرات قبل از پیروزی انقلاب برای ما بفرمایید:

در ایام دانشجویی هر بار می خواستیم راهپیمایی یا تظاهرات

داشته باشیم گارد دانشگاه می‌آمد و اصلاً امکان حرکت نبود (ساختمان گارد دانشگاه در خیابان ۱۶ آذر بود). آن زمان مسجد دانشگاه هم تعطیل بود، ما یک روز قرار گذاشتیم از مسجد دانشگاه حرکت کنیم. آن روز گویا گاردی‌ها متوجه نشده بودند جمعیت حدوداً ۵۰-۶۰ نفر جلوی مسجد دانشگاه جمع شدیم و به سرعت می‌دویدیم و شعار «درود بر خمینی، درود بر شریعتی» می‌دادیم و از در شرقی بیرون آمدیم. به بلوار کشاورز که رسیدیم چندین ماشین و موتور پلیس و ریو ارتش آمد و ۳ نفر دستگیر شدند. در آن زمان فعالیت‌های فراوان داشتیم، زیاد کوه می‌رفتیم. در فعالیت‌های دانشجویی شاخص بودیم، غیر از ما دانشجویان مارکسیست هم فعالیت داشتند.

روزی دانشجویان به کوه رفته بودند که من همراهشان نبودم و چماق دارهای رژیم شاه به آن‌ها حمله کردند و جمعی از دانشجویان از جمله دکتر عباس کریمی هم مورد ضرب و شتم قرار گرفتند.

نوروز سال ۱۳۵۷ با جمعی از دانشجویان پزشکی دانشگاه تهران به خوزستان رفتیم تا یک کوه‌پیمایی ۴ روزه از رامهرمز تا بهبهان داشته باشیم و هر جا ژاندارمری بود ما فرار می‌کردیم، دکتر حسن هاشمی (وزیر فعلی بهداشت) هم در این جمع بودند که از مشهد به دانشجویان تهران پیوستند.

تابستان ۱۳۵۷ بسیار پرفرازونشیب بود و حوادثی مثل سینما رکس آبادان و مسجد جامع کرمان و درگیری‌های شدید پیش آمد. در یکی از تظاهرات مشهد در ماه رمضان مورد ضرب و شتم شدید نیروهای امنیتی شاه قرار گرفتم و دست و سرم شکست. به یاد دارم روزهای اول انقلاب من و سه نفر از دوستان دانشجو، شهید سید احمد رحیمی، دکتر سالاری فر و دکتر بلوکی به قم رفتیم و در تظاهرات شرکت کردیم، آن زمان تظاهرات فقط داخل حرم بود، آن روز ما خدمت چند نفر از مراجع تقلید





رسیدیم و درباره حضرت امام خمینی (ره) با آنان صحبت کردیم. ۱۵ شهریور آن سال ایام عید فطر من و چند نفر از دانشجویان پزشکی انتظامات نماز عید شهید دکتر مفتاح را بر عهده داشتیم بر اساس تقسیمی که انجام شده بود، من کنار دکتر مفتاح قرار گرفتم. بعد از نماز مهم ترین راهپیمایی در تهران انجام شد که از قیطریه تا فلکه جوادیه بود. آخر راهپیمایی شعار «فردا صبح، ۸ صبح میدان ژاله» را مردم سر می دادند. میدان شهدا هفته قبل از این ماجرا، درگیری وعده ای شهید شده بودند. من آن زمان کوی دانشگاه تهران بودم، اما شب ۱۷ شهریور به منزل یکی از دوستان که میدان امام حسین (ع) بود، رفتم.

ساعت ۶ صبح که برای نماز بیدار شدیم متوجه شدیم که حکومت نظامی اعلام کردند. با ترس و لرز به خیابان رفتیم اما دیدیم مردم حالت عادی دارند و رفت و آمد می کنند، به میدان شهدا (ژاله سابق) روبروی توابین رفتیم و شعار می دادیم. ۳۰۰، ۴۰۰ نفر مردان بودند و بیش از این تعداد هم زن ها پشت سر ما حضور داشتند. حدود ساعت ۸ طلبه ای یک قرآن به دستش گرفت و خطاب به جمعیت و پشت به سربازها، شروع کرد به گفتن این شعار «ما پیرو قرآنیم - ما شاه نمی خواهیم»، به محض اینکه این را گفت دیدیم سربازها آرایش گرفتند روی زانو نشستند و از فاصله ی حدود ۲۰ متر با ژ-۳ به سوی جمعیت شلیک کردند و در لحظات اول ده ها نفر به خاک و خون کشیده شدند؛ و تا شب درگیری های خونین ادامه یافت.

بعد از واقعه ۱۷ شهریور، من و خواهر شهید، عزت الملوک کاووسی (دانشجوی پزشکی که ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به شهادت رسید) و یک یا دو نفر از دوستان در دانشگاه به کلاس ها می رفتیم و از اساتید می خواستیم کلاس ها را به احترام شهدا تعطیل کنند. برخی قبول می کردند و برخی نمی پذیرفتند. در آن سال مدارس حرکت



انقلابی خود را آغاز کردند و دانش آموزان به دانشگاه می آمدند و شعار می دادند.



تا روز ۱۳ آبان این اتفاقات ادامه داشت. روز ۱۳ آبان من و چند نفر از دانشجویان با بلند گوی مسجد دانشگاه شعار می دادیم. دوستان به من گفتند شرایط خیلی مبهم است و بسیاری از ساختمان های خیابان های اطراف دانشگاه در حال آتش سوزی است. من سریع به سمت خیابان انقلاب رفتم؛ و دیدم همه ساختمان های بلند در حال سوختن است. من با بلند گو داد می زدم: «برادران و خواهران کسی ساختمان های دولتی را آتش نزنند. این ها بیت المال است.»

شب که به کوی دانشگاه رفتم رادیو اعلام کرد که به خاطر آتش زدن ساختمان ها توسط خرابکاران دولت نظامی سرهنگ ازهاری سرکار آمده است. بعدها متوجه شدیم که این طرح رژیم شاه بود. چون نزدیک محرم بود و می خواستند نخست وزیر نظامی سرکار باشد که بتوانند در ماه محرم مردم را کنترل کنند.

محرم آن سال چون حکومت نظامی بود کسی نمی توانست شب از خانه بیرون بیاید. به همین جهت ساعت معینی مردم بر روی پشت بام ها تکبیر می گفتند. دولت، عزاداری روز تاسوعا و عاشورا را آزاد اعلام کرد. آن سال به احترام آیت الله طالقانی که تازه از زندان آزاد شده بود راهپیمایی از منزل ایشان آغاز شد و

جمعیت میلیونی یکپارچه شعار «مرگ بر شاه» سر می دادند. من در خیابان انقلاب برای راهپیمایی رفته بودم که دیدم برادرم سید حسین در یک وانت بلندگو دار نشسته و شعار می دهد. در روزهای آخر بهمن و هم زمان با ورود حضرت امام خمینی (ره)، به علت اهمیت منطقه خوزستان مجبور بودم در آنجا باشم، خوزستان به لحاظ مرز و خلیج و نفت، وضعیت منحصر به فرد خودش را داشت و آن روزها در خوزستان فعالیت داشتم.



در خصوص انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه ها توضیح دهید:

بعد از انقلاب دانشگاه تهران باز بود اما کلاس درس نبود. گروه های سیاسی در دانشگاه بحث و گفت و گو می کردند و مدتی بعد مجاهدین خلق اعلام جنگ مسلحانه کردند و هر روز تعداد زیادی از جوانان شهید می شدند از جمله دانشجوی پزشکی شهید کبکانیان که جلوی منزلش ایشان را شهید کردند. مردم چون انقلاب را دوست داشتند خانه های تیمی منافقین خود را معرفی می کردند. کمیته انقلاب اسلامی با افراد خانه های تیمی معرفی شده برخورد کرده و از آنها می خواستند تسلیم شوند. کسانی که تسلیم شدند بعداً آزاد شدند؛ و به این ترتیب خانه های داخل شهر پاک سازی شد.

اما اتاق های داخل دانشگاه محل ذخیره سلاح مجاهدین خلق و مارکسیست ها شده بود. انقلاب فرهنگی به این معنی است که مردم



تلاش کردند سلاح‌ها را از دانشگاه تخلیه کنند و این گروه‌های سیاسی به سمت مردم تیراندازی کردند و بالاخره منافقین را دستگیر کردند و به این ترتیب دانشگاه برای مدتی تعطیل شد، البته قبل از آن هم فضای درس در دانشگاه نبود و بحث‌های اعتقادی و سیاسی صورت می‌گرفت. بعد از پاک‌سازی دانشگاه از گروه‌های انحرافی مسلح، دانشگاه‌ها بازگشایی شد. من در آن زمان در اهواز بودم و در دانشگاه جندی شاپور هم منافقین به شدت فعالیت می‌کردند. در آن زمان امام جمعه اهواز آیت‌الله جنتی بودند که نماز وحدتی را در محوطه دانشگاه اقامه کردند؛ و پس از آن افراد مسلح توسط مردم دستگیر شدند.

از خاطرات بعد از انقلاب و دفاع مقدس خود بفرمایید:

اولین بار که من خدمت حضرت امام رسیدم برایم بسیار جالب بود. اولین روزهایی که حضرت امام به قم رفتند من و حدود بیست نفر از دانشجویان پزشکی به محضر امام رسیدیم. در آن دیدار امام فرمودند: «شما دانشجو هستید و باید دانشگاه را اصلاح کنید».

دانشجویان انقلابی بعد از پیروزی انقلاب در ارگان‌های مختلف از جمله جهاد سازندگی فعالیت داشتند و من نیز به مدت یک سال و نیم مسئول جهاد سازندگی اهواز بودم. به روستاهای مختلف می‌رفتیم برنامه‌ریزی‌های زیادی داشتیم. مشغول این فعالیت‌ها بودیم که جنگ شد. اولین روزی که خبر رسید ارتش عراق تا نزدیک اهواز رسیده است، جلسه‌ای با حضور استاندار خوزستان آقای غرضی، آقای علی جنتی و من و چند نفر دیگر بر پا شد و در مورد اینکه مسئله تهاجم عراق را اعلام کنیم یا نه مشورت داشتیم. قرار شد این خبر را اطلاع بدهیم و اطلاعیه از رادیو خوانده شد.

بعد از اعلام خبر جنگ در همه‌ی شهر اهواز، جوان‌ها شروع



کردند به ساختن کوکتل مولوتوف و هر کدام کنار خانه‌هایشان سنگرهای یک متری ساختند، چون ما نمی‌دانستیم که جنگ به چه شکل است، چند ساعتی گذشت یک‌باره صداهای وحشتناکی آمد و ۳ یا ۴ خانه باهم خراب شدند، روزهای سخت جنگ شروع شد، من همان روزها به همراه ۱۰، ۱۵ دانش‌آموز از مساجد اهواز به مسجد جامع سوسنگرد رفتیم و آنجا را فعال کردیم و بعدها آنجا پایگاهی برای رزمندگان شد.

یک روز در خیابان سوسنگرد عبور می‌کردم، شهید حبیب برادران توکلی را اتفاقی دیدم و خیلی خوشحال شدم. کمی صحبت کردیم و این آخرین دیدار ما بود. دیگر هیچ‌گونه خبری از این شهید ما نیست و مفقودالاثر است.

جاده اهواز به سوسنگرد در تیررس تانک‌های عراق بود هر ماشینی که عبور می‌کرد به آن شلیک می‌کردند، ما می‌خواستیم به اهواز برویم یا از اهواز برگردیم، شهداتین را می‌خواندیم. یک روز کاملاً ناباورانه دیدیم یک ماشین جیب آمد و ۴ شخصیت بزرگوار داخل آن هستند، آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله موسوی اردبیلی، آیت‌الله مشکینی و شهید محراب آیت‌الله مدنی از اهواز آمده بودند، برای ما خیلی جالب بود که این شخصیت‌های بزرگوار خطر را پذیرفته و برای دیدار رزمندگان به سوسنگرد آمدند.

از ابتدای جنگ شهر سوسنگرد در هر روز مورد تهاجم ده‌ها خمپاره قرار می‌گرفت و شهر بسیار خلوت بود. بعد از سقوط



خرمشهر، ۲۵ آبان ارتش عراق سوسنگرد را محاصره کرد و شهر در حال سقوط بود که با دستور قاطع آیت‌الله خامنه‌ای محاصره شکسته شد و رزمندگان نجات یافتند.

از مشکلات ماه‌های اول جنگ این بود که منافقین زیرپوشش رزمندگان به جبهه می‌آمدند و انتقال اطلاعات محرمانه به ارتش عراق بود (ستون پنجم دشمن) و علاوه بر این تا چندین ماه هر روز ده‌ها خمپاره به شهر اهواز اصابت می‌کرد و هیچ‌کس منشأ آن را نمی‌دانست، زیرا فاصله ارتش دشمن بیش از مقداری بود که با خمپاره ۶۰ بتوان آن را مورد هدف قرار داد، پس از سال‌ها متوجه شدیم که عناصر گروهک منافقین با استفاده از قبضه‌های سیار خمپاره که با کامیون در اطراف شهر منتقل می‌شد اقدام به شلیک می‌کردند.

چند ماه از جنگ که گذشت صدام می‌گفت «من برای نجات مردم عرب آمدم»، شهید علم‌الهدی فکر کرد برای اینکه این حربه سیاسی را از صدام بگیرد چه کار کند، برنامه‌ریزی کرد که عشایر را به ملاقات حضرت امام ببرد، با سختی بسیار یک قطار هماهنگ کرد و با تلاش‌های فراوان برنامه دیدار را هماهنگ کرد. آن دیدار خیلی دیدار جالبی بود، عرب‌ها برای امام شعار عربی دادند و خیلی در روحیه‌شان مؤثر بود.





از جمله نکات مهم این دیدار معرفی حاج صادق آهنگران بود. شهید علم الهدی به آقای حاج صادق آهنگران که برای بچه‌ها نوحه و دعا می‌خواند، اصرار می‌کرد که شما باید بخوانی، حاج صادق یک سرودی خواند که همان شب از تلویزیون پخش شد، یک‌باره حاج صادقی که گمنام بود به یک محور مهم روحیه دادن به رزمنده‌ها تبدیل شد. بعد یک فرد بزرگواری به نام آقای معلمی هم شعرهایش را می‌گفت و تا پایان جنگ واقعاً صدای خوش و حماسی ایشان، به رزمندگان روحیه می‌داد.

در این دیدار فرصتی پیش آمد به حسین گفتم: «تکلیف آینده ما چیست؟» شهید علم الهدی خیلی متفکر و بامطالعه بود، استاد تاریخ اسلام و نهج‌البلاغه بود استاد قرآن بود و سخنور ماهر بود. حسین فکری کرد و گفت: «جنگ نظامی تمام می‌شود طول نخواهد کشید، اما مهم‌ترین مسئله برای بعد از انقلاب، چالش فرهنگی است؛ بنابراین شما در قم بمانید و به حوزه علمیه بروید.» من هم بعد از رساندن عشایر و تحویل سپاه هویزه، به قم برمی‌گردم تا بتوانیم در سنگر فرهنگی خدمت کنیم» ایشان رفتند و یک هفته بعد حماسه هویزه اتفاق افتاد و یک نقطه عطفی در دفاع مقدس بود، به‌این ترتیب من درس دانشگاه را رها کردم و در قم تحصیلات حوزوی را ادامه دادم.

شهید علم الهدی شهید معروفی بود. ایشان روزهای ابتدای جنگ در رادیو اهواز سخنرانی می‌کردند و سخنرانی ایشان مستقیم از کل جبهه‌ها پخش می‌شد. به همین جهت خبر شهادتشان انعکاس زیادی داشت.

در زمان جنگ خانواده مسئولان از جمله رهبر انقلاب، آیت‌الله بهشتی، شهید رجایی، آیت‌الله رفسنجانی و نمایندگان مجلس که برای کمک به جبهه به اهواز می‌آمدند، به خانه ما می‌آمدند. زنان ما پا به پای مردان در دفاع مقدس نقش ویژه‌ای داشتند. مادر من



هم بسیار مهربان و مهمان‌نواز بودند و به جبهه می‌رفتند و به‌عنوان مادر شهید برای رزمندگان سخنرانی می‌کردند. در ایام هفته به خانواده شهدای شهر، روستا، مجروحان در بیمارستان و ... سر می‌زدند. کاروانی به نام حضرت زینب (س) راه‌اندازی کرده بودند که در روحیه دادن به خانواده شهدا بسیار مؤثر بود. جالب این‌که در تمام ایام جنگ حتی یک شیشه از منزل ما نشکست. باینکه منزل ما مرکز شهر اهواز بود و موشک و خمپاره‌ها دائماً به شهر اصابت می‌کرد. البته جنگ روانی صدام بسیار شدید بود و دائماً تهدید می‌کرد که همه شهر را با خاک یکسان خواهد کرد. سال ۱۳۶۴ در سفر حج بودم که راهپیمایی براءت از مشرکان در نزدیکی مسجدالحرام مورد یورش ارتش سعودی قرار گرفت و حدود ۴۰۰ نفر از حجاج ایران به شهادت رسیدند.

از خاطرات من حضور در قطار مسافری بود که بمباران شد. در ایستگاه هفت‌تپه ناگهان هواپیمای نظامی عراق به‌سوی قطار شلیک کرد و مسافران واگن اول و سوم همگی شهید شدند. من در واگن دوم بودم و فقط هنگام خروج از پنجره‌ی قطار از ناحیه‌ی دست مجروح شدم.

اسم عملیاتی که شرکت کردید نام دوستانتان که هنوز در ارتباط هستید را بفرمایید:

در یک مأموریتی از طرف نمایندگی ولی‌فقیه در سپاه به جبهه غرب و جنوب رفتم. به همه‌ی جبهه‌ها، از ارومیه تا خرمشهر تمام مقرها، تمام پادگان‌ها را سرکشی می‌کردیم، نیازهای آن‌ها را می‌پرسیدیم، نیازهای فرهنگی را بیشتر بررسی می‌کردیم و یک گزارش مفصل برای نمایندگی ولی‌فقیه تهیه کردیم و در بعضی از عملیات از جمله فتح المبین، خیبر، مسلم بن عقیل و ... توفیق حضور داشتم.



در خصوص شهید حسین علم الهدی بفرمایید:



ایشان به لحاظ شخصیت فکری شخصیت بزرگی بود کلاس‌هایی که در اهواز داشت، دانشجویها و دانش‌آموزها در تابستان با عشق می‌آمدند و در کلاس‌های ایشان شرکت می‌کردند. حسین بسیار اهل تحقیق بود، به نهج البلاغه بسیار مسلط بود. مثنوی معنوی را بسیار می‌خواند و از اشعار مولوی برای شاگردانش بسیار سخن می‌گفت. در دوران انقلاب هم یک چریک تمام‌عیار بود و پا به پای حرکت‌های انقلاب. ایشان عملیاتی داشت که درواقع آن عملیات سبب شد انقلاب اسلامی به پیروزی برسد که توضیح کامل آن در کتاب «سفر سرخ» نوشته‌ی نصرت‌الله محمود زاده و برنده‌ی جایزه‌ی بهترین کتاب داستانی دفاع مقدس که به بیست و پنجمین چاپ رسیده، آمده است.

نحوه‌ی شهادتش هم شهادت خاصی بود ایشان همراه دانشجویان پیرو خط امام عملیاتی را طراحی کردند که نتیجه این عملیات نقطه عطفی در دفاع مقدس شد.

در این عملیات رزمندگان با کمترین امکانات با پای پیاده، ۲۵ کیلومتر حرکت کردند؛ که رهبر انقلاب آن زمان در جبهه حضور داشتند و در یک خاطره‌ای فرمودند: من داشتم با یک ماشین نظامی عبور می‌کردم که دیدم عده‌ای جوان دارند حرکت

سال سوم: جلد ۸

تذکره

می‌کنند پیاده شدم دیدم حسین علم الهدی است، (حسین در مشهد خدمت آقا می‌رسید و خیلی صمیمی بودند) حضرت آقا تعریف می‌کردند از حسین در خصوص نحوه آمدنش پرسیدم که گفت: پیاده آمدیم، ماشین نداریم و می‌خواهیم برویم سمت خرمشهر. آقا می‌فرمایند که من خیلی متأثر و متأسف شدم که این‌ها حتی یک وانت هم در اختیار نداشتند.

ارتش عراق صدها تانک در منطقه داشت. این رزمندگان اندک، ارتش عراق را به‌زانو درآوردند و صدها نفر را اسیر گرفتند و چندین کیلومتر پیشروی کردند.

در آن زمان آمریکا و شوری و همه دنیا با صدام بودند و کسی به ما اسلحه نمی‌فروخت. (ارتش زمان شاه اسلحه داشت اما ارتش از هم‌پاشیده بود و انسجام لازم را نداشت.) در حماسه هویزه با امکانات اندک، پیروزی‌های بزرگی به دست آمد و این نقطه عطفی در تاریخ جنگ شد و ما راه پیروزی در جنگ را پیدا کردیم؛ تا شهادت شهید علم‌الهدی نیروهای مردمی که به جبهه می‌آمدند خیلی کم بود مثلاً از هر شهر چند نفر می‌آمدند اما بعد از شهادت دانشجویان پیرو خط امام یک موجی در کشور ایجاد شد و داوطلبان بسیاری به جبهه اعزام شدند. به این ترتیب یک سال بعد ما با تعداد زیادی گردان و تیپ توانستیم خرمشهر را آزاد کنیم. این از برکت خون شهدا بود.

بعد از شهادت شهدای هویزه، برخورد با بنی‌صدر علنی شد و چند ماه بعد وی از کشور رفت. شهادت این بچه‌ها چون خیلی مظلومانه و شبیه شهدای کربلا بود محل نبردشان یک مکان مقدسی به نام یادمان شهدای هویزه ساخته شد و رهبر انقلاب آنجا تشریف آوردند و سخنرانی داشتند فرمودند:





«خدای کریم و رحیم را شکر می‌گویم که به من عمر داد یکی از معجزات الهی را به چشم خود ببینم. آن روزی که این جوانان به این سمت می‌آمدند، کسی فکر نمی‌کرد روزی گنبد و بارگاهی برای این عزیزان ساخته شود. چنانکه اباعبدالله نلر زید و سست نشد، این جوانان نیز با وجود دریای تانک‌های دشمن نلر زیدند و سست نشدند.»

این بیانات موقعیت ویژه‌ای برای جوانان بود که مظلومانه به شهادت رسیدند. هم‌اکنون نیز راهیان نور به‌ویژه دانشجویان به زیارت این مجاهدان اسوه و دانشجویان فرهیخته می‌روند.

چگونه از شهادت برادران مطلع شدید:

زمان شهادت برادرم، قم بودم. آیت‌الله جنتی امام‌جمعه اهواز بودند و رفت‌وآمد خانوادگی داشتیم. شبی به منزل ایشان رفتیم و آیت‌الله جنتی به مادر من گفتند: «حاج‌خانم خبر خوشحال‌کننده به شما بدهم، عملیات موفق در جبهه هویزه داشتیم و رزمنده‌ها پیش رفتند و تعداد زیادی اسیر گرفتیم» زمانی که این را گفتند مادرم گریه کردند. گفتند: «می‌دانم فرزندم شهید شده» مادر به ما گفتند: «شب قبل پدرتان مرحوم آیت‌الله علم‌الهدی را در خواب دیدم که یک‌تخت زیبایی را کنار خود دارند. من پرسیدم تخت برای کیست؟ جواب دادند بعداً متوجه می‌شوید و زمانی



که آیت‌الله جنتی گفتند عملیات در هویزه بوده متوجه شدم حسین شهید شده.» بعدها گفتند بچه‌ها محاصره شدند و خبری از آنها نیست و سه سال مفقودالاثربودند و بعد از سه سال در تفحص پیکر حسین در کنار قرآن و آر.پی.جی پیدا شد و ما مطمئن شدیم که شهید شده است.

در زمان پذیرش قطعنامه ۵۹۸ اوضاع کشور چگونه بود:

حضرت امام خمینی (ره) نظرشان این بود که قدرت ما باید به حدی باشد که صدام را دستگیر و محاکمه کنیم، امام خمینی (ره) به کمتر از این راضی نبودند، اما آمریکا دخالت مستقیم کرد و هواپیمای مسافربری ما را زد و از طرف دیگر در قطعنامه ۵۹۸ چهار شرط ایران پذیرفته شده بود. (ده قطعنامه در سازمان ملل درباره‌ی جنگ عراق و ایران صادر شد اما هیچ کدام مفید نبود و سازمان ملل در واقع طرفدار صدام بود و قدرت رزمندگان سبب شد که سازمان ملل شرایط ایران را بپذیرد: معرفی متجاوز (پرداخت غرامت «تبادل اسرا» عقب‌نشینی تا مرز) بنابراین ایران قطعنامه را پذیرفت؛ اما عهدشکنی و فریب محور سیاست‌های معاویه‌ای است و بعد از پذیرش قطعنامه، پیش‌بینی امام تحقق یافت و با حمله‌ی مجدد عراق اصلی‌ترین روزهای جنگ آغاز شد.

در ۸ سال و تا آن زمان فقط صداوسیماي خوزستان و چند استان در غرب مارش جنگ را می‌زدند اما بعد از پذیرش قطعنامه، با حمله‌ی سراسر عراق، همه کشور حالت جنگی یافت. چون تصور صدام این بود که پذیرش قطعنامه از طرف ایران به معنای نداشتن قدرت دفاع است و آنها فرصت حمله مجدد پیدا می‌کنند. روزهای سختی بود. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای مستقیماً در میدان‌های نبرد بودند و مجدداً نیرو از سراسر کشور به منطقه اعزام شد. بعد از مدت‌ها که دیدند توان مقابله ندارند جنگ را





به اتمام رساندند. هرگز دشمن را نباید فراموش کرد، زیرا دشمن در هر فرصت به دنبال ضربه زدن است.

مشکلات امروز هم موجی است مثل جنگ تمام خواهد شد و مهم این است که ما مسیر اصلی را فراموش نکنیم و در مسیر درست قدم برداریم که رضای خداوند و تفکرات حضرت امام خمینی (ره) و رهبر انقلاب است. مقابله با دشمن، سخت است اما بعد از تحمل سختی‌ها شیرینی غیرقابل وصفی دارد. اگر در جنگ امروز هم روحیه انقلابی داشته باشیم و استوار باشیم همه نقشه‌های دشمن نقش بر آب خواهد شد. چنان که تهدید جنگ تحمیلی، بارو حیه انقلابی تبدیل به فرصت شد و امروز از نظر نظامی جایگاه مناسبی داریم، امروز نیز جنگ اقتصادی بارو حیه انقلابی می‌تواند تبدیل به فرصتی برای رشد و خودکفایی اقتصادی در درازمدت گردد.

آیا تا الآن خاطرات خود را مکتوب کرده‌اید؟

در کتاب سفر سرخ و سید حسین، خاطرات مشترک من و شهید حسین علم الهدی به چاپ رسیده است؛ و خاطرات خودم را نوشته‌ام اما هنوز منتشر نشده است. چند خاطره کوتاه از دیدارهای حضرت امام نقل می‌کنم: برای ازدواج خدمت حضرت امام رفتیم. ایشان پس از خطبه عقد به طرف داماد و عروس اشاره کردند و به هر یک گفتند: «با یکدیگر بسازید.» برای پوشیدن لباس روحانیت خدمت حضرت امام رفتیم. ایشان فرمودند: «خوب تحصیل کنید، خوب تهذیب کنید.»

چگونه می‌توانیم روحیه ایثار را به بچه‌های این نسل منتقل کنیم؟

علت اینکه نسل آن زمان خوب مسایل را تحلیل و بررسی می‌کردند این بود که منتظر نبودیم کسی به ما بگوید البته این



کار را در سایه راهنمایی‌های امام خمینی (ره) انجام می‌دادیم؛ اما بچه‌های این نسل فکر می‌کنند فقط وظیفه درس خواندن دارند و سایر فعالیت‌ها و اقدامات و وظایف کسان دیگر است. مثل این است که ریاضی را خودمان حل کنیم یا از حل المسایل کمک بگیریم. تیزهوش بودن در فضای کنونی باوجود دنیای مجازی و شبهات و مطالبی که اکثراً کذب است و فضای تاریکی را ایجاد کرده است بسیار حایز اهمیت است. همان‌طور که جوانان آن زمان متوجه بودند که چطور باید از امام خمینی (ره) حمایت کنند، در این زمان هم جوانان باید بیندیشند و مسیر مناسب و درست را انتخاب کنند.

اگر امروز را با چهل سال قبل مقایسه کنیم، متوجه می‌شویم که ما بسیار قدرتمند شده‌ایم زیرا آن زمان رهبر انقلاب تنها و مظلوم در نجف تبعید بودند و جوانانی مانند شهید علم‌الهدی زیر شکنجه‌ی ساواک بودند اما اکنون انقلاب اسلامی دشمنان داخلی و جنگ تحمیلی را با موفقیت پشت سر گذاشته و با کوله باری از تجربیات ارزشمند و روحیه‌ی انقلابی و توکل به خدا در حال پیشرفت است. بلافاصله بعد از انقلاب اسلامی، ما ده سال فرصت پیشرفت را از دست دادیم. اگر جنگ و آشوب‌ها نبود، با رهبری حضرت امام و روحیه‌ی انقلابی مردم بسیار پیشرفته‌تر از حال بودیم.

چگونه وارد دانشگاه علوم پزشکی تهران شدید:



من حدود ۱۴ سال در قم مشغول درس بودم. آقای محمدی عراقی به من اصرار کردند که مسئولیت نهاد رهبری دانشگاه علوم پزشکی را بپذیرم. در سال ۱۳۷۴ جانشین ایشان در دانشگاه علوم پزشکی تهران بودم. در آن سال‌ها در نهاد رهبری برنامه‌های فراوانی داشتیم.

طرح اساتید مشاور را راه‌اندازی کردیم. در خوابگاه‌های دانشجویی فعالیت‌های متعدد داشتیم و با همکاری صمیمانه روسای دانشگاه، آقای دکتر باستان حق و دکتر ظفرقندی فرصت مناسبی برای خدمت و ارتباط با استادان، دانشجویان و کارمندان دانشگاه فراهم شد.

همچنین در این مدت دیدارهای متعدد و جلسات گفت‌وگو با مراجع تقلید و شخصیت‌های علمی همچون علامه جعفری داشتیم و در خدمت استادان اردوهای فرهنگی به مشهد مقدس و کردان کرج داشتیم.

در بیمارستان‌ها، انجمن اسلامی را راه‌اندازی کردیم. نشریات دانشجویی را فعال کردیم و در این راستا دو دیدار با رهبر معظم انقلاب و یک دیدار با آیت‌الله هاشمی رفسنجانی داشتیم.





روزهای اخگر

یکی از جلسات، مسئولان نشریات دانشجویی کل کشور بود که بیش از ۴ ساعت طول کشید. به‌ویژه در شرایط حساس آن زمان در این جلسات انتقادات تندی نیز مطرح می‌شد و رهبر انقلاب پاسخگو بودند و با مهر و عطف با دانشجویان برخورد می‌کردند. تا سال ۱۳۸۰ دفتر نهاد بودم و بعد مجدد به قم رفتم. علاوه بر تحصیلات حوزوی در دانشگاه باقرالعلوم دکتری معارف اسلامی اخذ کردم.

ورزش می کنید؟

زمان دانشجویی کوهنوردی می کردیم. اتاق کوهنوردی دانشکده پزشکی فعال بود و از دوستان بودند که سفرهای دوروزه را یک روزه می بردند. در حال حاضر هم شنا و پیاده روی می کنم.

مؤثرترین فرد زندگی تان چه کسی است؟

مسلماً حضرت امام خمینی (ره).

بهترین دوره‌ی زندگی خود را چه دوره‌ای می دانید؟

دوره‌ی دانشجویی که هم زمان با اوج گیری انقلاب و از سوی دیگر پیروزی انقلاب بود، برای من بسیار خاطره انگیز است. البته مدتی که در جهاد سازندگی، به طور مستقیم به مردم روستایی کمک می کردیم هم دوران جالبی بود.

عوامل مؤثر در پیشرفت خود را چه می دانید؟

تلاش و توکل به خدا تا خدا چه مقدار توفیق بدهد.

کلام آخر:

دورانی که ما وارد دانشگاه شدیم، دورانی بود که تحول‌ها روشن بود. سال‌ها بعد وقتی لیست رفقای ورودی را نگاه می کنیم می بینیم چه فراز و نشیبی داشته‌اند این جمع، تعداد زیادی از بچه‌ها شهید شدند، دانشجویان پزشکی، در عملیات نقش آفرین شده و شهید شدند. عده‌ای که تحلیل درستی نداشتند در دام منافقین افتادند. برخی اکنون مشغول خدمت هستند از جمله دکتر عباس کریمی رئیس وقت دانشگاه علوم پزشکی تهران که سال بالایی ما بودند.

تعدادی دانشجو وارد دانشگاه می شوند اما سرنوشت آن‌ها متفاوت خواهد بود برخی در راه درست می مانند و برخی بر

اساس تحلیل‌های اشتباه در مسیر نادرست قرار می‌گیرند. راه، روشن است و بی‌راهه هم واضح؛ و انتخاب با خود افراد است. خدا مقام معظم رهبری را حفظ کند. الآن هر فرمایش ایشان درست، روشن و دقیق و امیدبخش است. هیچ کشوری نداریم که رهبر آن با اقشار و اصناف مختلف دیدار داشته و مسایل را تحلیل کند. ولی به فضل الهی ما از این نعمت برخوردار هستیم. در ماه‌های اخیر با چالش‌های اقتصادی مواجه شده‌ایم. با نگاه مکتبی هر پیروزی و شکست، فرصت امتحان الهی است و در هر امتحانی برخی سربلند و موفق می‌شوند و با امتیاز مثبت راه پیشرفت را طی می‌کنند و برخی در امتحان مردود می‌شوند. امیدوارم همه‌ی خانواده‌ی بزرگ دانشگاه علوم پزشکی تهران در این مقطع تاریخی سربلند و پیروز باشند.

به یاد داشته باشیم که خدمت به بندگان خدا بالاترین توفیق برای دنیا و آخرت ماست. قطعاً شهدا به ما کمک می‌کنند و چنانکه از میدان دفاع مقدس با سربلندی بیرون آمدیم، آزمایش اقتصادی را نیز با سربلندی پشت سر خواهیم گذاشت.





دکتر علیرضا صدیقی



عضو هیئت علمی دانشکده بهداشت



با خدا چند کلمه حرف بزنیم.

متولد شاهرود است و در یک خانواده مذهبی تربیت شده؛ در سال ۱۳۶۶ دوران MPH در دانشکده بهداشت و سپس تخصص بهداشت حرفه‌ای را در سال ۱۳۶۸ در همان دانشکده بهداشت گذرانده است.

در سال ۱۳۷۴ از پایان‌نامه تخصص دفاع کرده و در سال ۱۳۶۶ به‌عنوان عضو هیئت‌علمی با رتبه مربی وارد دانشکده بهداشت شد و در سال ۱۳۷۴ به مرتبه استادیاری رسید. و اکنون در بخش سم‌شناسی دانشکده بهداشت فعالیت می‌کند و در این مدت مسئولیت‌های اجرایی مختلفی را به عهده داشته است.

ما را توصیه می‌کند به اینکه با خدا چند کلمه حرف بزنیم. این را باور داشته باشیم که ما بندگی را خوب انجام نمی‌دهیم ولی خدا خداییش را خوب انجام می‌دهد.

در جامعه‌مان چند دستگی نداشته باشیم. جناح را بگذاریم کنار، وحدت ما را پیروز کرد. اگر به وحدت امت اسلامی لطمه بخورد نمی‌توانیم بایستیم. این بحث‌های اقتصادی هم

گذراست، وقتی چیزی گران می‌شود از خرید آن تا آنجا که می‌توانیم خوداری کنیم، آنجا که نمی‌توانیم بحثش جداست، یک کارهایی می‌شود کرد کمی به دولت فرصت دهیم، به قوه قضاییه فرصت دهیم، درست می‌شود عجله نکنیم. دنیا تمام شمشیرش را برای ما از رو بسته است ما لااقل خودمان با خودمان خوب باشیم و اینکه تا می‌توانیم برای همدیگر دعا کنیم.

لطفاً خودتان را معرفی کنید:

علیرضا صدیقی و متولد ۲۹ خرداد ۱۳۳۰ در شاهرود هستم. ۱۲ سال در شاهرود درس خواندم و در سال ۱۳۴۹ در دانشگاه قبول شدم. برای انتخاب رشته دانشگاه با توجه به اینکه علوم طبیعی خوانده بودم، رشته‌های سه‌گانه را زدم که حتماً قبول شوم و دامپزشکی قبول شدم. رتبه پنجم را داشتم. در سال ۱۳۶۶ دوران MPH در دانشکده بهداشت و سپس تخصص بهداشت حرفه‌ای را در سال ۱۳۶۸ در همان دانشکده بهداشت گذراندم. در سال ۱۳۷۴ از پایان‌نامه تخصص دفاع کردم و استادیار دانشکده بهداشت شدم. سال ۱۳۶۶ به‌عنوان عضو هیئت علمی با رتبه مربی وارد دانشکده بهداشت شدم و در سال ۱۳۷۴ به مرتبه استادیاری رسیدم. هم‌اکنون در بخش سم‌شناسی دانشکده بهداشت فعالیت دارم.

یک پسر به اسم زهیر دارم. عمداً هم‌اسمش را زهیر گذاشتیم، گفتم اسم من علیرضا است اما نه به علی (ع) رسیدم نه به امام رضا (ع) ولی تو را زهیر گذاشتیم. وسط راه امام حسین (ع) صدايت می‌کند، خواستی برو نخواستی نرو. بعد از زهیر خدا سه دختر به نام‌های سمیرا، حورا و زهرا به من داد.

سمیرا و زهرا کارشناسی ارشد دارند. حورا لیسانس دارد. هر



۴ فرزندم ازدواج کردند. ۲ نوه از پسر و ۴ نوه از دخترها و در کل ۶ نوه دارم. پسر در بنیاد مسکن ناظر مسکن روستایی است. سمیرا وزارت ارشاد کار می‌کند، حورا و زهرا در حال حاضر کار نمی‌کنند.

در خصوص فعالیت‌های اجرایی و مسئولیت‌های خود توضیح دهید:



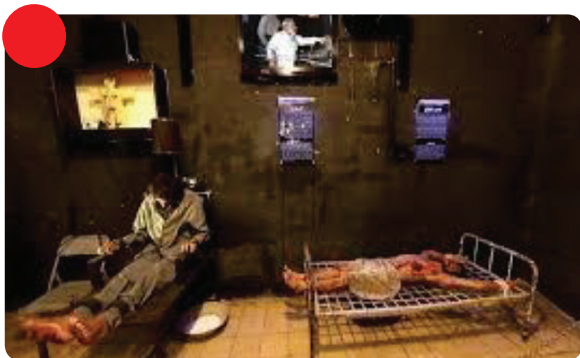
سال ۱۳۶۸ به مدت ۷ سال به عنوان مدیر مجتمع ابوریحان انتخاب شدم. سپس مسئولیت گزینش دانشگاه علوم پزشکی ایران را داشتم. از سال ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۶ مسئول ستاد رفاه اعضای هیئت علمی وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی بودم. سال ۱۳۸۶ به مدت سه سال عضو دفتر مدیریت بازرسی بودم. در حال حاضر مدیر گزینش کارکنان و عضو هسته گزینش کارکنان دانشگاه هستم. همکاران خوبی داریم من به آنها مدیون هستم. از آنها تشکر می‌کنم.

از دوران زندانی شدن به دست ساواک بفرمایید:

دوران زندان ساواک، خیلی زیبا بود، توفیقاتی بود با گروهی اعلامیه‌ای تهیه کنیم. آن زمان سال ۱۳۵۱ من ۲۱ ساله بودم و درس

می خواندم. با یکی از دوستان در منطقه شهرری و ابن بابویه آشنا شدم. یکی از دوستان اعلامیه امام خمینی (ره) را چاپ کرده بود و در تهران در بین دونماز در جامهری مساجد قرار می دادند و زمانی که نمازخوان ها مهر را که می گذاشتند یکی از آن ها برمی داشتند. می خواندند. یک صفحه جنایات رژیم پهلوی و یک صفحه اسامی شهدا بود.

بخشی را هم در بازار به بچه هایی که مشکل ذهنی داشتند می دادند که پخش کنند. ساواک یکی از این بچه ها را گرفته بود که گفته بود اعلامیه ختم است و خلاصه کسی را نتوانستند دستگیر کنند. بنده خدایی گفت در مشهد اعلامیه را توزیع می کنم و شش هزار اعلامیه را در مشهد با همین مکانیزه توزیع کرد. هیچ کس گیر نیفتاد. بچه هایی که مسئول توزیع اعلامیه بودند، کم سن و سال و دبیرستانی بودند و به دوستان گفتند که ما مسئولیت توزیع را داشتیم، پدر یکی از دوستان هم ساواکی بود و اعتراف گرفتند و به خانه ما رسیدند.



ما خانه نبودیم. برادر دامادمان به ما اطلاع داد که ساواک دنبال ماست. شب را در خانه صاحب کار تراشکار دامادمان خوابیدیم و فردا به دامغان رفتیم. در دامغان از پدرخانم فعلی که در شهربانی بودند خواستم مسئله را بررسی کند. به تهران رفتم، شب در قطار



خوابم برد در خواب زندان اوین را دیدم، پله می‌خورد می‌رفت پایین، یک زیرزمینی بود که آدم‌ها را به تخت فتری می‌بندند و کف پایشان کابل می‌زنند.

فردا که به دانشگاه رفتم به یکی از بچه‌های همشهری گفتم شما با من بیا من را امروز می‌گیرند. من اصلاً به تهران آمدم که مرا بگیرند. چون فراری باشم. برایم خوب نیست جرمم هم سنگین‌تر می‌شود. جلوی در دانشگاه ما را گرفتند. ابتدا به ساختمانی در خیابان دهکده فعلی که آن زمان اسمش میکده بود، بردند. سپس به قزل‌قلعه منتقل کردند. چند روز آنجا بودیم بعد به اوین منتقل شدم. به دادگاه رفتم و نهایتاً دو سال زندانی داشتم که ۶ ماه تخفیف دادند و ۱۸ ماه زندانی بودم. مدتی در قزل‌قلعه و مدتی هم در زندان قصر بودم. در زندان قصر با آیت‌الله طالقانی، پدر مرحوم دکتر شریعتی، آیت‌الله انواری و تعدادی از این بزرگان اول انقلاب در بند دو و سه بودم. دوران خوبی بود.



روایات افکار

بازجویی‌هایم تمام شده بود، اما یکی از بازجوها، من را به اتاقی برد و محکم در گوشم زد که باعث پارگی زیر گوشم شد. گفت هنوز حرف‌هایت را نزدی منتظر قائم کیست؟ گفتم در دامغان سرباز بوده. منم که پرونده دامغانم هست، باهم ارتباط داشتیم. در نهایت به جرم فعالیت ضد نظام سلطنتی در دامغان و

اعلامیه‌هایی که در مشهد پخش شد و دستگاه کپی شاهرود و یک‌بخشی هم نیشابور من را محاکمه کردند.

از سال ۱۳۵۷ فرمانده سپاه دامغان بودم در این فاصله به ستاد مرکزی سپاه آمدم. یک مدت معاونت آموزشی واحد آموزش بودم. در حوزه معاونت آموزشی مسئول دوره تربیت مربی. از سال ۱۳۶۲ فرمانده سپاه زنجان شدم. بنده خدایی به من پیشنهاد نمایندگی مجلس را داد. برای کاندیدایی در مجلس باید استعفا می‌دادم که به سازمان ستاد مرکزی رفته و استعفا دادم و آن‌ها پذیرفتند، اما بعداً از مجلس رفتن پشیمان شدم.



از دوستان زمان زندان نام ببرید:

یکی از افتخارات من در دانشگاه این است که مسئولیت داشتم با آدم‌بزرگی مثل مرحوم دکتر باستان حق کار کردم و خیلی برکت برای من داشت. با دکتر جعفریان کار کردم که این هم خیلی برکت داشت الآن با دکتر کریمی دارم کار می‌کنم بسیار راضی‌ام برایشان دعا می‌کنم. چون یک حوزه خدمتی بسیار خوب نصیب شده و از همکارانم در گزینش هم فوق‌العاده راضی هستم. عالی‌ترین همکارم که عضو هسته است، آقای روزبهانی است و بعد استادم دکتر تهرانی، دکتر جلالی و دکتر بیگلر این‌ها

استادان بسیار موفق در دانشگاه هستند.

در دانشگاه، تکریم ارباب رجوع با نهایت توان انجام می‌شود، توان ما در این حد است یعنی ما امکانات نداریم تا از ارباب رجوع پذیرایی کنیم. یک روزهایی میوه می‌گیریم با پول خودمان و توزیع می‌کنیم آن روز ارباب رجوع ما بیاید، میل می‌کند ولی روزی که نگرفتیم خب نیست و تا حدود زیادی می‌دانیم ارباب رجوع ما از ما راضی است.

تعاملاتمان با هیئت مرکزی گزینش که مافوق ما هست بسیار خوب است. قوانین گزینش را خیلی دقیق مراعات می‌کنیم، آقای روزبهرانی نیروی بسیار مفیدی است، به قوانین به‌خوبی اشراف دارد. سابقه جبهه داشته اما هیچ درصد تا امروز بنیاد شهید به او نداده که این جزو غفلت‌های بنیاد شهید انقلاب اسلامی است و من بنیاد شهید را جزو مجموعه‌هایی از نظام می‌دانم که کم توفیق است. کم توفیقی را به‌صراحت می‌گویم و اصرار به این قضیه هم دارم چون خیلی می‌شود توفیق کسب کرد.

جمهوری اسلامی یکی از خطاهایش این است که به کسانی که برایش کار کردند بها نمی‌دهد، اصلاً بانک اطلاعاتی لازم پایش نیروها ندارد، این نیروها کجایند، اکثر کشورهای دنیا بانک اطلاعات دارند، آدم‌هایشان را رصد می‌کنند، ما رصد نمی‌کنیم یک نفر را می‌گذاریم یک جایی او هم خوب کار می‌کند، بعد از زمانی هم که بدکار می‌کند متوجه نمی‌شویم چون رصد نمی‌کنیم. هم خودش ضرر می‌کند هم کشور.

بهترین دوره زندگی تان را بفرمایید:

از اول تا الآن. خصوصاً دورانی که در سپاه بودم. در دامغان بارها به من گفتند نماینده مجلس شوم به آن‌ها گفتم اسم من را بگذارید، بدون تبلیغات رأی می‌آورم، گفتم ولی در دامغان



نمی‌خواهم؛ گفتند چرا؟؛ گفتم چون من این چند قدمی که با شهدا راه رفتم را نمی‌خواهم در این دنیا خرج کنم. این قرار است بماند برای آخرتم. ما قرار نیست در دنیا در ناز و نعمت باشیم؛ در دنیا لذت معنا ندارد؛ لذت معنایش در آخرت است. در دنیا لذت جمعی معنا دارد.

تأثیرگذارترین فرد زندگی شما چه کسانی هستند؟

استاد شفیع، استاد امان پور در شاهرود، ترابی، آ شیخ محمد و سید بزرگوار سید محمود ترابی در دامغان، خانواده شاه‌چراغی در دامغان خصوصاً مرحوم کربلایی سید طاهر و شهید سید حسن شاه‌چراغی نماینده اول دامغان، دکتر شریعتی، شهید مطهری.



سال سوم، جلد ۸

خاتم

اهل ورزش هستید؟

در دوران زندان خیلی نرمش می‌کردم، بدنم کامل روی فرم بود؛ اما الآن کم ورزش می‌کنم و این ایراد هست. جامعه ما جامعه ورزشی نیست ما باید هرروز به محل کار که می‌رویم چند دقیقه نرمش عمومی داشته باشیم. بدون اختلاط زن و مرد. الآن به نرمش عمومی بیشتر علاقه‌مندم و به همه توصیه می‌کنم

صحبت پایانی:

من اصرار دارم که نظام مقدس جمهوری اسلامی برای ما نیست، یعنی ما در شأنش نیستیم اما خدا به ما هدیه داد، باید قدر بدانیم. این نظام مجموعه‌اش یک بدن است از خدا می‌خواهم همیشه این بدن سالم کار کند.

مدیر فوق نظام، مسئولش رهبری است برای مقام معظم رهبری خیلی ارزش قائل باشیم، همه به حرفش گوش کنیم در دنیا سربلند می‌شویم، کشورهای دیگر مسلمان اگر نقش رهبری نباشد موفق نمی‌شوند. برای آیت‌الله سیستانی خیلی ارزش قائلم آدم‌بزرگی است در عراق خیلی کار کرده الآن هم دولت را ایشان کنترل می‌کند و یک تندروی و کم‌بلوغی‌هایی در عراق است و اگر مدیریت ایشان نباشد، خیلی لطمه می‌خورند.

بر توسل به معصومان (ع) اصرار دارم. هرروز هفته متعلق به یکی از معصومین (ع) هست. زیارت متعلقه را بخوانیم، آن معصوم موظف است که ما را مهمان کند، ما را پناه دهد، او خود را موظف می‌داند، خدا این‌طوری قرار داد. با امام زمانمان هرروز حرف بزنیم، برای سلامتش دعا کنیم.

من اصرار دارم بعد از هر نماز واجب یک آیت‌الکرسی یک آیه انور با ۵ صلوات با عجل فرجه‌م برای سلامتی مولا بخوانم اصرار دارم هرروز سوره جمعه را که به لطف خدا حفظ هستم برای سلامتی مولا بخوانم. به نماز شب خیلی علاقه‌مند هستم عزیزان! اکثراً نیمه‌شب به بعد می‌خوابیم، قبل از خواب نماز شب را بخوانیم. بهترین زمان استجابت دعا قبل از اذان صبح است. یک‌وقت‌هایی قبل از اذان صبح بلند شوید با خدا چند کلمه حرف بزنید. این را باور داشته باشید که ما بندگی را خوب انجام نمی‌دهیم ولی خدا خداییش را خوب انجام می‌دهد.

در جامعه‌مان چنددستگی نداشته باشیم. جناح را بگذاریم کنار،





وحدت ما را پیروز کرد. اگر به وحدت امت اسلامی لطمه بخورد نمی‌توانیم بایستیم. این بحث‌های اقتصادی هم گذراست، وقتی چیزی گران می‌شود از خرید آن تا آنجا که می‌توانیم خوداری کنیم، آنجا که نمی‌توانیم بحثش جداست، یک کارهایی می‌شود کرد کمی به دولت فرصت دهیم، به قوه قضاییه فرصت دهیم، درست می‌شود عجله نکنیم. دنیا تمام شمشیرش را برای ما از رو بسته است ما لااقل خودمان با خودمان خوب باشیم و اینکه تا می‌توانیم برای همدیگر دعا کنیم.

انسان که با خدا رابطه دارد، بنده خداست، بنده باید مطیع آنچه باشد که خدا می‌خواهد، خدا برای من خیلی خیر می‌خواهد. یقین بدانید که خدا نسبت به همه انسان‌ها رئوف و مهربان است خصوصاً نسبت به کسانی که طرفش می‌روند. آن‌هایی که از خداوند فرار می‌کنند، خداوند بیشتر دنبالشان است تا به آن‌ها گوشزد کند که شما مسیرتان این است چرا آن‌طرفی می‌روید.

یک آیه قرآن که در سوره طلاق است، قسمت آخر آیه دوم و آیه سوم به‌طور کامل به این آیه در اصطلاح عامیانه حل‌کننده مشکلات می‌گویند. این را بعد از نمازهایتان بخوانید. می‌فرماید هر کس تقواپیشه کند خدا به او راه خروج نشان می‌دهد یعنی تو هیچ کاری نمی‌کنی و (ما به تو) روزی می‌دهیم از جایی که گمانش را نمی‌کند هر کس به خدا توکل کند خدا برایش کافی است خداوند آموزش را به بلوغ می‌رساند. وقتی شما به خدا توکل کردی، کارت، کار خدا می‌شود. این آیه را بعد از نمازهایتان بخوانید هیچ مشکلی پیش نمی‌آید، این آیه را یکی از بزرگان به یکی از آیات عظام فرموده: این آیه شریف از علم کیمیا ارزشش بیشتر است.

دو آیه آخر سوره بقره را هر شب یا در ۲۴ ساعت یک‌بار حتماً بخوانید چون خدا خود آموزش می‌دهد، از خدا بخواهید،

امتحانی که طاقتش را ندارید، از شما نگیرد چون ما خیلی
کم طاقت هستیم.



روزهای افکار





مهندس عقیل دست باز



کارشناس مسئول غذایی
معاونت غذا و دارو دانشگاه



اینها (شهدا) واقعا الگوی ما هستند.

من سیره شهدا را که نگاه می‌کنم بچه‌هایی که همراه آن‌ها خدمت کردم، چند صباح کوتاهی در خدمت آن‌ها بودم. این‌ها واقعاً الگوهای ما هستند. کسی مثل شهید بروجردی دارای اخلاق حسنه بود؛ با اینکه نظامی و یک فرمانده بود، به عنوان یک بسیجی ساده با شما صحبت می‌کرد، برای نیروهایش دل سوزی می‌کرد، گریه می‌کرد یا دعا می‌کرد، این اخلاق باید الگوی ما باشد.

لطفاً خودتان را معرفی کنید:

عقيل دست‌باز متولد سال ۱۳۳۸ هستم. دوران ابتدایی را در مدرسه‌های هدایت و بزرگمهر و دبیرستان را در مدرسه محمدرضا شاه سابق در استان کرمانشاه گذراندم، بیش از ۳۰ سال در این شهر بودم. در حال حاضر کارشناس مسئول غذایی در اداره نظارت مواد غذایی و بهداشتی دانشگاه هستم. سال ۱۳۷۱ در کرمانشاه ازدواج کردم. دو پسر دارم، یکی از آن‌ها مهندسی عمران است و در حال حاضر سرباز وظیفه است و یک پسر دیگرم دیپلم گرفته و

قصه دارد انشا الله در رشته مدیریت ادامه تحصیل دهد.



در خصوص دوران تحصیلی خود بفرمایید:

ما در دوران قبل از انقلاب در مدارس جلسات مذهبی داشتیم مانند کلاس‌های قرآن آقای مصباح. در این جلسات بیشتر روی اعتقادات مذهبی بچه‌ها تأکید می‌شد.



سال سوم، جلد ۸

تذکره

از خاطرات بعد از انقلاب بفرمایید:

بعد از انقلاب بلافاصله من برای خدمت سربازی اعزام شدم. مصادف با زمانی بود که پادگان‌ها خالی شده بود. و افرادی که



می خواستند از ارتش بروند به آن ها پایان خدمت می دادند. از طرفی امام خمینی (ره) فرموده بودند هرکس در حال حاضر می تواند، به خدمت سربازی اعلام حضور کند، من بعد از گرفتن دیپلم، به سربازی اعزام شدم، در حقیقت اولین گروه سربازان بعد از انقلاب بودیم، ما را به تهران منطقه سد لتیان لواسانات فرستادند. ما اصرار داشتیم برای کشورمان خدمت کنیم. ما را از پادگان لشکرک لواسانات به گرگان و از گرگان به منطقه لب مرز فرستادند. از گنبد به کلاله رفتیم، کلاله ۱۲۰ کیلومتر جاده خاکی و ۸ ساعت راه با قاطر بود. ماشین نمی توانست مسیر صعب العبور را طی کند؛ بنابراین برای تأمین مواد غذایی پاسگاه از روستاهای اطراف مواد غذایی می خریدیم. من ۸ ماه در این منطقه خدمت کردم.

از خاطرات دوران جنگ بفرماید:

بعد از خدمت سربازی جنگ شروع شد. توپخانه ی عراق حرکت کرده و تانک هایش از منطقه مرزی سر پل ذهاب وارد خاک ایران شد، شهر قصر شیرین در مرز خسروی سقوط کرده بود، صدای شلیک گلوله ها از شهر ماهیدشت کرمانشاه شنیده می شد؛ ماهیدشت کمی جلوتر از سر پل ذهاب و اسلام آباد غرب است. بچه های محله لب آب شوران کرمانشاه به ستون، به سمت مرز برای دفاع حرکت می کردند.

من نیز برای اعزام به صورت داوطلب از طریق بسیج سپاه کرمانشاه اعزام شدم ابتدا دوره ی آموزشی برای ما گذاشتند. ۴۵ روز در همدان در پادگان قدس دوره پزشکیاری را گذراند و بعد به ارومیه رفتیم در قرارگاه تاکتیکی به مدت ۲ ماه دوره های تمرینات کماندویی و چریکی کوهستانی را نیز دیدیم، فرمانده قرارگاه تاکتیکی شهید محمود کاوه بود. بلافاصله از آنجا به مهاباد اعزام شدیم. در یک قرارگاهی (هنرستان آموزشی) که

ابتدای شهر بود و از لحاظ استراتژیک آنجا مناسب قرارگاه نظامی نبود، مستقر شدیم. در این قرارگاه بچه‌های سپاه و تعدادی نیروی بسیج مستقر بودند.



بچه‌های سپاه در عملیات آزادسازی، جاده پیرانشهر - سردشت را ۹۵ کیلومتر آزاد کرده بودند و بعد از آن عملیات به دیدار رهبری رفته بودند، یعنی اولین گروه بچه‌های پاسدار بودند که جاده پیرانشهر - سردشت را آزاد کرده بودند.

قرارگاه تاکتیکی به دلیل افزایش تعداد نیروهای بسیجی در منطقه بسیار شلوغ بود، وقتی بچه‌ها برای فریضه نماز یا ناهار می‌رفتند به صف می‌ایستادند و دشمن از بیرون قرارگاه تحرکات ما را می‌دید، شناسایی کرده و با خمپاره ۶۰ از فاصله بسیار نزدیک و پشت دیوارهای پادگان محل تجمع بچه‌ها را می‌زد، این موضوع باعث شد که مسئولان و فرماندهان ما اعلام کردند همه باهم برای نماز و غذا نیایند و به صورت پراکنده فرایض و کارهای خود را انجام دهیم.

آن زمان مسئول بهداری تیپ رزمی برادر سپاهی به نام آقای خزایی بود که مأموریتش تمام شده و رفت و بعد از او مسئولیت بهداری تیپ ویژه شهدا را به من دادند.



من برای ۲ ماه مأموریت رفته بودم که با آن شرایط و با توجه به نیاز منطقه حدود ۸ ماه در آنجا ماندم. شهید محمد بروجردی قائم مقام قرارگاه حمزه سیدالشهدا یکی از فرماندهان عملیاتی ما بود، مرد بسیار مخلصی بود، سیمایش عمق روح بزرگ او را نمایش می داد و معلوم بود که این قفس خاکی جای او نیست و آخر پرواز می کند.

در این منطقه هر ۲-۳ روز یکی از گردان های ما در عملیات پاک سازی منطقه شرکت داشت. بعضی اوقات با هلی کوپتر نیروهای ما را جابجا می کردند در نقطه ای که دشمن نتواند ما را شناسایی کند؛ یعنی اگر نیروهای بسیج ما عملیات فریب دشمن را انجام نمی دادند، تلفات زیادی در منطقه می دادیم.

مدتی که در آنجا مستقر بودیم عملیاتها برای پاک سازی روستاهای اطراف شهر مهاباد ادامه داشت، در فاصله ۵ کیلومتری منطقه استقرار ما یک بیمارستان صحرایی مربوط به فرانسوی ها بود و در اختیار نیروهای ضدانقلاب بود که در عملیات پاک سازی آن را در اختیار گرفتیم. در این بیمارستان ست های کامل معاینه گوش، چشم، بینی تمام استیل و سایر تجهیزات برای جراحی ساده وجود داشت. همچنین تجهیزات و داروهای کامل؛ که ما برای رزمندگان از آن ها استفاده کردیم. در یک عملیات پاک سازی دیگر در داخل شهر مهاباد، دشمن با تزریق داروهای هورمونی به اسب ها جهت تحریک این حیوانات برای فریب رقیب و خنثی سازی مین احتمالی به ایستگاه رادیو تلویزیون مهاباد حمله کرد، ولی دو پایگاه بسیج در مقابل آن ها مقاومت کردند و خوشبختانه موفق نشد و بعد از آن ما وارد شهر شدیم، در شرایط آب و هوایی سرد و بارندگی شدید درگیری های شهری ادامه پیدا کرد تا دشمن عقب نشینی کرده و گریخت و صداوسیما سقوط نکرد.





تراکم نیروهای ضدانقلاب در داخل شهرها و روستاهای آذربایجان غربی آنقدر زیاد بود که در اطراف روستاهای مهاباد هر ۲-۳ روز عملیات پاک‌سازی داشتیم، آن زمان شهید محمود کاوه معاون عملیاتی و شهید محمد بروجردی فرمانده قرارگاه تاکتیکی با ما بودند.

در عملیاتی دیگر به ما خبر دادند، نیروهای ضدانقلاب ملبس به لباس بسیجی کمین کرده بودند و با سلاح قناصه نیروهای ما را که در حال رفت و آمد بودند، می‌زدند؛ در نتیجه هر نیرویی می‌آمد، نمی‌گذاشتیم به جلو برود زیرا مورد حمله قرار می‌گرفت. هنگام غروب بود و عملیات پاک‌سازی در بقیه مناطق تمام شده بود. یک وانت از بچه‌های ما از عملیات برگشته بود و اصرار داشتند که به طرف پادگان بروند، پشت وانت رانگاه کردم و دیدم پسر نوجوانی است که من او را شب قبل در مسجد پادگان دیده بودم. معلوم بود از بچه‌های اعزامی تهران است و روز اولی است که به منطقه آمده. هر چه به راننده وانت اصرار کردم بایستید تا با سایر اعضای ستون موتورری حرکت کنند، گوش نکرد و رفت. همه نیروهای سوار بر وانت را همان افراد ضدانقلاب مستقر در کمین شهید کردند با توجه به کمین انجام شده توسط ضدانقلاب به ما دستور



عقب‌نشینی دادند باید قبل از تاریکی شب به همراه ستون موتوری به پادگان برمی‌گشتیم، در آن لحظات شهید محمود کاوه با یک ماشین جیب فرماندهی به محل کمین رفت و ۱۰ دقیقه نگذشت که به او نیز تیراندازی کردند، راننده اش توانسته بود به او کمک کند و او را سوار ماشین کند و به عقب برگرداند، همان شب در پادگان جراحات برادر کاوه را پانسمان کردم خونریزی داخلی اش زیاد بود و چهره اش بسیار زرد شده بود. از طرف فرماندهی به ما دستور دادند که حتماً برادر کاوه را باید شبانه به ارومیه منتقل کنیم. چون کسی نبود، من خودم یک آمبولانس برداشتم و با شهید محمود کاوه راه افتادیم، یک آمبولانس کمکی دیگر و یک ماشین دوشکافی جلو و یک ماشین دوشکافی دیگر در عقب ما به عنوان محافظ از شهر مهاباد حرکت کردیم. تا ارومیه حدود ۱۲۰ کیلومتر به صورت چراغ خاموش و اضطراب زیاد از پاسگاه‌های ایست بازرسی در تاریکی شب عبور کرده و بیمار را تحویل بیمارستان ارومیه دادیم و بلافاصله صبح روز بعد به مهاباد برگشتیم.

برادر کاوه بعد از بهبود مجروحیتش به منطقه برگشت. در عملیات دیگر، منطقه‌ای را شناسایی کردیم. جاده‌ای بود که باید پاک‌سازی می‌شد، بچه‌های تخریب محل را پاک‌سازی نکرده بودند و ما بدون اطلاع از جاده کوهستانی بالا رفتیم، من از ارتفاع نگاه می‌کردم، مجموعه‌های سیاهی را روی برف‌ها می‌دیدم. مجموعه‌ها متعلق به نیروهای سرباز تأمین جاده بود که به دست ضدانقلاب به شهادت رسیده بودند، سرشان را بریده و ردیف روی برف گذاشته بودند و اسکلت مجموعه‌ها سیاه شده بود. در این عملیات ۱۶ نفر از بچه‌های بسیجی عمل‌کننده به همراه فرماندهشان جامانده بودند و نتوانستند به موقع عقب‌نشینی کنند. چند روز بعد در همان منطقه‌ی کوهستانی صعب‌العبور مجدداً عملیات کردیم که جسد‌ها را بیاوریم. مشاهده کردیم



تمامی ۱۶ نفر را قطار شده پای دیوار تیر خلاص زده بودند و علاوه بر تیر خلاص، پوست سر، بینی، انگشت هایشان و دماغ فرماندهشان را هم بریده بودند.



بعد از آن ۸ ماه خدمت در منطقه کردستان، مجدداً به مدت ۲ ماه در سال ۱۳۶۳ به تیپ نبی اکرم و تیپ امیرالمؤمنین در منطقه مهران که پدافند خط مقدم را به عهده داشت رفتیم.

در اعزام دیگر در سال ۱۳۶۵ به مدت ۴ ماه برای منطقه عملیاتی جنوب شلمچه رفتیم و در عملیات کربلای ۵ شرکت کردیم. در این عملیات ما را شبانه به طرف خطوط مقدم حرکت دادند، یک جاده باریک ۲ متری زده بودند که ماشین های سنگین و سبک و نیرو بر از آنجا رد می شد و دو طرف جاده آب بود. وقتی به منطقه پنج ضلعی پتروشیمی رسیدیم، هوا گرگ و میش بود. ما داخل کانال ها موضع گرفته بودیم، آتش دشمن شروع شد. بچه ها نارنجک هایی را به کمرشان بسته بودند، زمانی که ترکش داخل کانال ها به نارنجک کمری اصابت می کرد، نارنجکها منفجر میشد و موج انفجار داخل کانال را می گرفت، چون فضا تنگ بود، موج انفجار تشدید می شد و بافت های بدن از روی استخوان کنده و صحنه های دل خراشی ایجاد می کرد. من نماز صبح را در آن شرایط در محل خواندم. ناگهان



دیدم از پشت خاک‌ریز کناری ما یک ماشین تویوتا بیرون آمد و پیرمردی شروع کرد به الله‌اکبر گفتن آن پیرمرد حاج آقا بخشی معروف بود. در آن عملیات تلفات زیادی دادیم. در یک نوبت اعزام دیگر سال ۱۳۶۶، مجدداً به جبهه غرب رفتیم. برای ما افتخار بود که توانستیم در خدمت افرادی چون شهید بروجردی، شهید قمی، شهید ناصر کاظمی و شهید محمود کاوه باشیم.



لطفاً نحوه شهادت فرمانده شهید محمد بروجردی را بیان فرمایید: به دلیل نامناسب بودن ساختمان قرارگاه تاکتیکی تیپ شهید بروجردی به دنبال پیدا کردن ساختمان مناسب در اطراف شهر مهاباد بود که ناگهان به من خبر دادند، فرماندهی کمین خورده، از یک رودخانه خیلی کوچک شهید بروجردی به همراه راننده و دوشکاچی در حال عبور بودند، ماشین حامل اسلحه دوشکا رد می‌شود اما ماشین شهید بروجردی پس از عبور از روی مین منفجر می‌شود و این‌گونه به شهادت می‌رسد؛ بچه‌های ما هر دوپکر را با هلیکوپتر از منطقه خارج کرده و به بیمارستان ارومیه رساندند.



زمانی که خبر قطعنامه را شنیدید چه حسی داشتید؟

در شرایطی بودیم که الحمدالله به خطوط دفاعی خودمان رسیده بودیم، دشمن خاک ما را در حقیقت ترک کرده بود و مجالی بود تا نیروهای ما به ساماندهی خودشان بپردازند. تمام تلاش بچه‌ها در آن زمان خدمت بود، یعنی کسی فکر نمی‌کرد بعد از جنگ بخواهد گواهی بگیرد.

سال سوم: جلد ۸

تذکره

آقای مهندس آیا ورزش هم می‌کنید؟

الآن هم ورزش می‌کنم. بیشتر ورزش‌های هوازی مثل والیبال، بسکتبال و ورزش‌های مفرح پیاده‌روی را انجام می‌دهم. شنا هم می‌کنم.

تأثیرگذارترین فرد زندگی تان چه کسی است؟

من سیره شهدا را که نگاه می‌کنم بچه‌هایی که همراه آنها خدمت کردم، چند صباح کوتاهی در خدمت آنها بودم. این‌ها واقعاً الگوهای ما هستند. کسی مثل شهید بروجردی دارای اخلاق حسنه بود؛ باینکه نظامی و یک فرمانده بود، به‌عنوان یک بسیجی ساده با شما صحبت می‌کرد، برای نیروهایش دل



سوزی می کرد، گریه می کرد یا دعا می کرد، این اخلاق باید الگوی ما باشد.

بعد از جنگ در چه رشته و کدام دانشگاه درس خواندید؟

لیسانس رشته علوم تغذیه را از دانشگاه علوم پزشکی اهواز گرفتم و در حال حاضر دانشجوی کارشناسی ارشد رشته مهندسی کنترل کیفیت در دانشگاه علوم پزشکی تهران هستم و روی پایان نامه کار می کنم.



چگونه وارد دانشگاه علوم پزشکی تهران شدید؟

در سال ۱۳۷۳ همسرم فوق لیسانس دانشگاه تهران قبول شد و چون بچه کوچک داشتیم و پسرم تازه دنیا آمده بود، من برای تهران انتقالی گرفتم. ایشان مقطع دکترایش را هم تهران قبول شدند و رتبه اول دانشجوی دوره ی دکترای در رشته آموزش پرستاری شد و اکنون هم دانشیار و عضو هیئت علمی دانشکده پرستاری و مامایی دانشگاه علوم پزشکی تهران هستند و در سمت ریاست دفتر پرستاری دانشگاه نیز فعالیت می کند.

روانای افشار

مهم ترین دوره زندگی تان کدام دوره بوده است؟

دوران جبهه که واقعاً فراموش نمی کنم و نعمتی بود که پاسدار دین و مملکت خود باشیم.

برای انتقال مفاهیم ایثارگری به نسل جوان چه کاری باید انجام دهیم؟

واقعاً لازم است گاهی تصاویر و حوادث رخ داده را نقل کنیم، از رزمنده ها دعوت شود که با مردم صحبت کنند و نمایشگاه هایی برپا شود. ما باید برای جوانها برنامه داشته باشیم،



اگر نتوانیم برنامه‌ریزی مناسب انجام دهیم جوان‌هایمان را از دست می‌دهیم. ثبت این گزارش‌ها و حوادث تاریخی برای نسل‌های آینده مؤثر است.

صحبت پایانی:

الحمد لله در جمع همکاران دانشگاهی خدمت گذار و پاک هستم. وقتی می‌بینیم مجموعه به‌درستی حرکت می‌کند خدا را شکر می‌کنم؛ اما می‌توان از توانمندی و پتانسیل این بچه‌ها بیشتر استفاده کرد. دائماً درگیر مسائل و جریانات سیاسی جامعه و بحران‌ها و التهابات اجتماعی هستیم. در حال حاضر جوانان نیاز به ایجاد برنامه‌ریزی به‌منظور اشتغال و تولید دارند، در این زمینه‌ها باید بتوانیم بیشتر فعالیت کنیم.

این جوانان بچه‌های نسل همین انقلاب هستند؛ فرقی نمی‌کند راست یا چپ بودن، همگی مسلمانیم و متعهد به اصول انقلاب. ما باید زمینه‌های رشد آن‌ها را فراهم کنیم. همان‌طور که در صحبت‌های مقام معظم رهبری نیز مشاهده می‌شود؛ رهبر معظم انقلاب می‌فرمایند: «سعی کنید در برنامه‌ریزی‌ها، اکثریت اقشار محروم جامعه را مدنظر قرار دهید. چراکه ما مردمان بسیار صبوری داریم و پایه‌های انقلاب نیز بر دوش همین قشر متعهد و محروم است.»





روزهای اخگر





مریم مدرّس



استاد گروه معارف دانشگاه



به ما فرشته می گفتند.

لطفاً خودتان را معرفی کنید:

مریم مدرس متولد سال ۱۳۴۱ در اهواز هستم. در یک خانواده تقریباً مذهبی و علاقه مند به علم و تحصیل بزرگ شده‌ام و ۲۷ سال سابقه کار در دانشگاه را دارم. سال ۱۳۷۴ ازدواج کردم، صاحب دو پسر شدم؛ اولی فوق لیسانس عمران و دیگری دامپزشکی دانشگاه تهران درس می خواند.





در خصوص دوران تحصیلی خود بفرمایید:

در سال ۱۳۵۹ زمانی که دیپلم گرفتم، جنگ شروع شد و گرفتار تعطیلی مدارس و دانشگاه شدیم. سال ۱۳۶۲ در کنکور شرکت کردم و در مقطع فوق دیپلم رشته مامایی وارد دانشگاه علوم پزشکی ایران شدم. قصد نداشتم رشته مامایی بخوانم، اما چون مربوط به زنان بود این رشته را انتخاب کردم. هم‌زمان با پایان فوق دیپلم، کارشناسی مامایی در دانشگاه فردوسی مشهد پذیرفته شدم.

سال ۱۳۶۷ بلافاصله بعد از اتمام دوره کارشناسی، مقطع کارشناسی ارشد را در رشته آموزش مامایی در دانشگاه تربیت مدرس پذیرفته شدم. سال ۱۳۷۰ با اتمام دوره کارشناسی ارشد طرح خود را به مدت ۳ سال در اهواز گذراندم. سال ۱۳۷۳ به تهران برگشته و در دانشگاه علوم پزشکی تهران کارم را ادامه دادم. در این مدت با علاقه‌مندی در دانشکده پرستاری و مامایی کار کردم و آموزش دانشجویان را با تمام وجودم و با تعهد انجام دادم تا اینکه در سال ۱۳۹۰ دکتری آموزش پزشکی علوم



پزشکی تهران پذیرفته شدم و سال ۱۳۹۴ فارغ التحصیل شدم و هم‌اکنون به‌عنوان استادیار مشغول کار هستم.

از سوابق اجرایی خود بفرمایید:

در دوران طرح در اهواز معاون آموزشی دانشکده شدم، هم در بیمارستان به دانشجویان آموزش می‌دادم و هم سمت اجرایی داشتم. از ابتدای فعالیت به‌عنوان عضو هیئت علمی مربی در دانشگاه آموزش دادم. سال ۱۳۹۵ سمت مدیر گروه مامایی را داشتم. زمان کوتاهی هم معاونت پژوهشی دانشکده بودم و خودم استعفا دادم. از اعضای هیئت مؤسس مرکز تحقیقات پرستاری و مامایی بوده‌ام و هم اکنون به‌عنوان پژوهشگر مرکز تحقیقات مراقبتی پرستاری مامایی دانشکده هم فعالیت می‌کنم.

از خاطرات زمان انقلاب بفرمایید:

قبل از پیروزی انقلاب سنم کم بود، ولی در نوجوانی با علاقه‌مندی در راهپیمایی‌ها و فعالیت‌های آن زمان شرکت می‌کردم. قبل از علنی شدن فعالیت‌های انقلابی کتاب‌های دکتر شریعتی و استاد مطهری و اعلامیه‌های حضرت امام خمینی (ره) را به‌صورت پنهانی می‌خواندیم، چون برادرم در کارهای سیاسی فعالیت داشت در خانه ما این کتاب‌ها وجود داشت. زمانی که جریان‌ات انقلاب علنی شد، در راهپیمایی‌ها و سخنرانی‌های افراد سیاسی شرکت می‌کردم. یک روز که در مراسم سخنرانی دکتر قریب شرکت کرده بودم، نیروهای نظامی حمله کردند حتی گاز اشک‌آور زده شد و من از نرده بیمارستان بیرون پریدم و با کمک برادرم فرار کردیم.



از خاطرات زمان جنگ بفرمایید:

بعد از انقلاب در قسمت کمیته بهداشت جهاد سازندگی فعالیت می کردم.

زمانی که جنگ شروع شد، در اهواز به مدت دو ماه دوره امدادگری و در تهران شش ماه دوره امدادگری اجتماعی را که نحوه ی برخورد با افراد جنگ زده را آموزش می دادند و بیشتر جنبه های روانشناسی و مشاوره داشت، گذراندم.

سال ۱۳۵۹ بعد از نقل مکان به تهران، من به همراه خواهرم به اهواز برگشتم و به عنوان امدادگر پزشکی فعالیت می کردم.

پدرم موافق این فعالیت ها بودند و ایرادی نمی گرفتند، مادرم هم خودشان فعال بودند. ما داروهایی را که مردم می فرستادند، تفکیک می کردیم و از آنجا من با پزشکی و درمان آشنا شدم. کم کم ما به صورت گروه های سیار با آمبولانس به کمک رسانی می پرداختیم. به علت وجود احتمال اسارت، خانم ها را به خط مقدم نمی بردند، من چند مرتبه به پایگاه های بهداشتی درمانی در چادر که تقریباً نزدیک خط مقدم بودند، رفتم.

چادرها محل هایی بودند که در آن ها کمک های اولیه انجام می شد تا مجروحان با آمبولانس به پشت جبهه منتقل شوند.

سپس در بخش های بیمارستان اهواز مستقر شدیم که

مجروحان را می‌آوردند. در آنجا در بخش‌های جراحی عمومی و جراحی اعصاب به مجروحان کمک می‌کردیم. کارهایی مثل تزریق، کنترل سرم، کمک کردن در تغذیه و غذا خوردنشان و کارهای اولیه مثل گرفتن فشار، علائم حیاتی و این‌گونه کارها را انجام می‌دادیم.



روانای اعصاب

آنجا من باخانمی آشنا شدم که از نیشابور به دنبال همسرش آمده بود، در پشت جبهه کمک می‌کرد و خیاط بود. به دلیل شرایط خاص و اضطراری جنگ و پذیرش مجروحان در بیمارستان‌ها، در بخش جانبی بیمارستان بخشی را برای زایمان خانم‌هایی که در مناطق جنگی زندگی می‌کردند، ایجاد کرده بودند. چند مرتبه در ساعت‌هایی که ما کاری نداشتیم به آنجا رفته و زایمان را دیدم؛ این اولین باری بود که من بارشته مامایی آشنا شدم.

خانم‌ها آنجا هیچ چیزی نداشتند، حتی لباس برای نوزادهایشان نداشتند و آن‌ها را درشان می‌پیچیدند. بیمارستان هم وسایل کم داشت، من این را به آن خانم خیاط گفتم و او گفت می‌توانم برای نوزادان لباس بدوزم. ما در زیرزمینی نزدیک کمیته بهداشت جهاد مستقر بودیم و هیچ کس هم خبر نداشت؛ فقط یک نظامی

برایمان غذا می آورد.



آن خانم لباس ها را در خیابان می دوخت و من به بیمارستان می بردم. بعد از چند ماه کمک به مجروحان، تصمیم گرفتم، به قسمت زایمان منتقل شوم که در آنجا به خانم های جنگ زده در کارهای اولیه زایمانشان کمک می کردم و در این مدت با زایمان آشنا شدم.

یک دوره دیگر برای تهیه لباس برای سربازان در قسمت خیاطخانه کمک می کردیم. یک زمانی هم در محل یک دبیرستان با کمک چریک های دکتر چمران در زمانی که در حال استراحت بودند و درگیر حمله نبودند، آذوقه هایی را که توسط مردم از شهرهای مختلف آمده بود به داخل می آوردند و ما در اتاق های مختلف آن ها را دسته بندی می کردیم و برای خط مقدم می فرستادیم.

در مجموع ۱۹ ماه در جبهه بودم. زمانی که دانشگاه در سال ۱۳۶۱ بازگشایی شد، کنکور دادم، مامایی قبول شدم و به تهران برگشتم.

در دوران دانشجویی، زمانی که حملات و موشک باران بود، ما برای کارورزی به بیمارستان شهید اکبر آبادی در خیابان مولوی می رفتیم. دانشکده در آن زمان به صورت اجباری به ما ۷



شب کاری داده بود، هنگام نوبت حملات موشکی می‌شد، آژیر خطر می‌زدند و همه به پناهگاه می‌رفتند. ما چون این حملات برایمان عادی بود به پناهگاه نمی‌رفتیم و به خانم‌هایی که بر اثر ترس و استرس باید زایمان می‌کردند، کمک می‌کردیم. یک دوستی داشتم شمع را می‌گرفت و من زایمان را انجام می‌دادم یا برعکس، به همین دلیل به ما فرشته می‌گفتند. تمام هفت شبی که من در این بیمارستان بودم، این اتفاقات افتاد و موشک باران شد. مدتی از دوره امدادگری اجتماعی‌ام هم استفاده کردم، بین آبادان و خرمشهر یک شهرکی بود و مهاجرانی که از خرمشهر رانده شده بودند و شهرکی را عراقی‌ها گرفته بودند در کانتینر اسکان داده شده بودند. من آن زمان برای خانم‌هایی که آنجا بودند کارگاه قالیبافی تشکیل دادم، درحالی‌که خودم اصلاً قالیبافی بلد نبودم و با کمک افرادی که می‌توانستند، در همان کانتینر کارگاه قالیبافی تشکیل دادم، به این ترتیب تعداد زیادی از زنانی که ممکن بود، افسرده شوند یا اختلالی پیدا کنند سرگرم شدند. تنخواه مالی می‌گرفتم و برایشان وسایل را از کمپته‌ی مربوط به مهاجران جنگی می‌گرفتم. گاهی به عنوان بازرس به همراه دوستم ناهید دقایقی به چادرهایشان سر می‌زدیم که مواردی غیرقابل پیش‌بینی را برطرف کنیم. یک مورد، خانم ۲۵ ساله با پسر ۱۷ ساله ازدواج کرده بود و خانم باردار بود که برایشان مایحتاج موردنیاز را تهیه می‌کردیم.

از دوستان آن زمان هستند کسانی که هنوز باهم در ارتباط باشید؟

خانم‌ها به خاطر شرایط زندگی‌شان معمولاً خیلی از هم فاصله می‌گیرند، من دکتر معصومه آباد را آن زمان شاید فقط یک‌بار دیدم. یا دکتر ناهیدی را ندیده بودم، این دو نفر در رشته مامایی هستند. با دوستان دیگر در ارتباط نیستم. خانم‌ها

تعدادشان نسبت به آقایان کمتر بود و هم مقطعی می‌آمدند و سریع جابه‌جا می‌شدند. عنایت، تریکان از دوستان دبیرستان بودند که کمک می‌کردند اما باهم در ارتباط نیستیم.

برای انتقال مفاهیم اینارگری به نسل جوان چه کار انجام دهیم؟

بستگی به تربیت خانواده و شرایط جامعه دارد. جامعه ما الآن در شرایط آن زمان نیست و تغییر کرده است. بسیاری به سمت دنیاطلبی رفتند و گرفتار شدند. این امر از این مفاهیم دورشان می‌کند. در حال حاضر سبک زندگی تغییر کرده است. در این زمینه از نظر فرهنگی کار زیادی لازم است. به خود افراد هم مربوط می‌شود و کمک الهی است که این حس درون افراد ایجاد شود و رشد کند. باید خواستن درون فرد وجود داشته باشد. اگر دانشجویها باهم در فعالیتهای گروهی دانشجویی شرکت داشته باشند، فعالیت‌هایی که به جامعه کمک کند، می‌تواند این زمینه را بیشتر رشد دهد، مثلاً به مناسبت‌های مختلف که پیش می‌آید، هفته زنان و امثالهم دانشجوی باید به جامعه کمک کند، بین مردم رفته و کارهای انسان دوستانه‌ای انجام دهند، این می‌تواند خیلی کمک‌کننده باشد. صحبت کردن خیلی اثرگذار نیست، باید آنها را به صورت عملی به انجام کارهایی که خدمت‌رسانی و خدمت به مردم است، ترغیب کنیم. این شرایط می‌تواند کمک کند، افراد از خود گذشته‌گی نشان دهند و حس کنند باید به فکر دیگران هم باشند، برگزاری اردوهای جهادی نیز بسیار مفید است.

ورزش می‌کنید؟

بله پیاده‌روی



بهترین دوره زندگی تان کدام دوره بوده است؟

دوران دانشجویی فوق‌دیپلم، خصوصاً زمانی که جنگ بود.

تأثیرگذارترین فرد زندگی تان چه کسی است؟

پدر و مادر

زمانی که خبر قطعنامه ۵۹۸ را شنیدید چه حسی داشتید؟

من مطیع امام خمینی (ره) بودم. هر چیزی که ایشان گفتند، پذیرفتم. ایشان گفتند جام زهر را نوشیدم و ما هم به همان اندازه ناراحت شدیم ولی باید می‌پذیرفتم.

تا به حال خاطراتان را مکتوب کرده‌اید؟

نه چیزی که انتشار پیدا کند نوشتم اما برای خودم خاطره نوشته‌ام.

صحبت پایانی

من هنوز هم فکر می‌کنم که هر اتفاقی برای کشورم بیفتد باز هم آمادگی دارم خدمت کنم. خدمت تعریف شده نیست باید فرد تشخیص دهد الآن چه کاری مورد نیاز است، چه کاری کمک‌کننده است و انجام دهد. اینکه از طریق بیگانه بخواهیم روی پای خودمان بایستیم حرف‌های بیهوده‌ای است که باید دور بریزیم و به فکر این باشیم که روی پای خودمان بایستیم. مشکلات اقتصادی است، باید تحمل و صبر کنیم و به فکر این باشیم که چه راهی می‌تواند کمک کند و همه باهم متحد شویم و به دنبال راه کمک‌رسانی به مردم و کشورمان باشیم.



دکتر سید مهدی رضایت



استاد گروه معارف دانشگاه



یک زمانی ما امپراتور دنیا بودیم.

در زمان جنگ هر کس در جبهه حضور داشته کار عادی و وظیفه‌ی عادی خودش را انجام می‌داده و اگر کسی نرفته و شرایط حضور نداشته از او باید سؤال شود.

یک زمانی ما امپراتور دنیا بودیم و حرف اول را در خیلی از حوزه‌ها می‌زدیم؛ بنابراین اگر شرایط مهیا و فراهم شود- که خودمان باید آن را ایجاد کنیم - کماکان جزو بزرگان دنیا هستیم.

برخی مسائل مظلومیت شامل حالشان شده و به جز این مظلومیت گردوغباری از جنس اینکه کسی پرداختن به آن را کار جدی نمی‌پندارد؛ از جمله بحث ایثارگران، اما کسی بیاید در میدان برای این‌ها با جان و دل کار کند، کم است. وقت گذاشتن برای این افراد، تلاش برای فراموش نشدن آن‌ها و از همه مهم‌تر به کارگیری این افراد متناسب با توان و تجربه‌ای که دارند، از کارهایی است که هر کس انجام دهد باید دستش را بوسید. دکتر باستان حق و دکتر منصوری در همان دوره کوتاهی که بودند برای بچه‌های

ایثارگر وقت گذاشته و دغدغه مند بودند که باید این حمیت را ارج گذاشت. در دانشگاه آدم‌های تأثیرگذار علمی و مدیریتی زیاد است ولی توصیه می‌کنم یکی از شاخص‌ها در مسئولیت‌ها و واگذاری کارهای مهم سوابق تربیتی و مدیریتی در بخش‌های ارزشی باشد که کم‌وبیش این اتفاق می‌افتد.



لطفاً خودتان را معرفی کنید:

سید مهدی رضایت متولد خراسان رضوی و شهرستان تربت حیدریه در سال هزار و سیصد و چهل و سه هستم. چهار برادر و دو خواهر هستیم. فرزند اول خانواده هستم. من در دوران تحصیل دوره دکتری عمومی داروسازی، در سال هزار و سیصد و شصت و پنج ازدواج کردم طوری که اواخر تحصیل در مقطع دکتری عمومی فرزند اولمان نسرین سادات متولد شده بود؛ و به همه هم توصیه می‌کنم با حمایت پدر و مادرها زود ازدواج کنند. هم‌اکنون استاد تمام گروه فارماکولوژی هستم.



از دوران تحصیل خود بفرمایید:



در دوران طفولیت ما را قبل از تحصیلات رسمی به مکتب‌خانه می‌فرستادند. من اگر می‌توانستم حتماً با تغییراتی سیستم مکتب قبل از دبستان را راه‌اندازی می‌کردم زیرا که خیر بسیار دیدم.

در مکتب روخوانی قرآن را به طرق مختلف، کتاب صد کلمه واجبات و دیوان حافظ را تدریس می‌کردند. زمانی که بعد از مکتب به مدرسه رفتم تمام کتاب‌ها را می‌توانستم بخوانم و این باعث تعجب همگان بود. مدتی به علت شغل پدرم که نظامی بود، در مناطق روستایی زندگی می‌کردیم.

در مدارس آنجا گاه شش مقطع باهم در یک کلاس درس می‌خواندند. معلم از من می‌خواست کتاب ششم را بخوانم، خاطرم هست، هفت‌خان رستم را قشنگ می‌خواندم اما معنی بعضی قسمت‌ها را متوجه نمی‌شدم، ولی روخوانی را خیلی خوب بلد بودم. فکر می‌کنم حداقل دو سال را جهشی خواندم که همه از برکت قرآن و مکتب‌خانه بود.

در دوران انقلاب دانش‌آموز دبیرستان بودم و در تربت‌حیدریه درس می‌خواندم، همیشه در درس انشا نمره خیلی بالا و در نقاشی نمره خیلی پایین می‌گرفتم. در آن دوران



دست به قلم بودم و متن نثر و شعر می‌نوشتیم در تظاهرات شرکت می‌کردم که گاه باعث نگرانی مادر بزرگ ما که نزد ایشان زندگی می‌کردم می‌شد و بارها در جستجوی من از خانه بیرون آمده بود؛ خدایش بیامرز.

در دوران دبیرستان سنت بود که تابستان کار کنیم. تقریباً از سال دوم دبیرستان تمام سه ماه تعطیلی را با اصرار مادرم که نقش پررنگی در تربیت ما داشت کار می‌کردم، به یادگیری کارهای هنری علاقه داشتم و سراغ عکاسی رفتم و عکاسی حرفه‌ای را خیلی خوب یاد گرفته بودم. مادرها نقش مهم‌تری از پدرها در تربیت و شکل‌گیری شخصیت فرزندان دارند. گاهی پدرم مأموریت بود مادرم دست ما را می‌گذاشت در دست همکار پدرم که اهل مسجد بود که ما را به مسجد ببرد تا مبادا از دین و مذهب غافل شویم.

در سال ۱۳۶۱ وارد دانشگاه علوم پزشکی مشهد در رشته داروسازی شدم. ما اولین ورودی بعد از انقلاب فرهنگی بودیم و سال ۱۳۶۸ این دوره را به اتمام رساندم. در سال ۱۳۶۸ بلافاصله در دوره‌ی تخصص شرکت کردم و در دانشکده داروسازی تهران رشته فارماکولوژی سم‌شناسی قبول شدم. در امتحان مورد



با وجود تأهل و داشتن فرزند نفر اول شدم.

چرا رشته داروسازی را انتخاب کردید؟

در بچگی واقعاً به پزشکی علاقه‌مند بودم، زمان انتخاب رشته من رشته‌های پزشکی، داروسازی، دندانپزشکی و دامپزشکی را انتخاب کردم. به دلیل نداشتن اطلاع از نحوه تقدم و تأخر انتخاب رشته، با اینکه نمره‌های رشته محل‌های بالاتری را آورده بودم، اولین انتخاب من دامپزشکی بود که قبول شدم. حدود یک سال و نیم دامپزشکی خواندم، در نهایت به داروسازی در دانشگاه تغییر رشته دادم.

درباره فعالیت‌ها و سمت‌های اجرایی و پژوهشی خود بفرمایید:

در دوره دانشجویی خیلی دانشجوی فعالی بودم. در دانشگاه ارومیه از فعالان اصلی انجمن اسلامی و جهاد دانشگاهی بودم، در دانشگاه مشهد آن زمان هنوز علوم پزشکی و رشته‌های غیرپزشکی از هم جدا نشده بود؛ بنابراین بنده به صورت انتخابات دانشجویی در مقطعی هم عضو شورای انجمن اسلامی دانشکده داروسازی مشهد و بعد عضو شورای مرکزی انجمن اسلامی دانشگاه مشهدم شدم و خاطرات و تجارب ارزشمندی دارم.

در مقطعی مسئول دانشجویی ستاد جنگ دانشگاه بودم و بالاخره فعالیت‌های فوق برنامه زیاد بودند. درسم بد نبود، با اینکه زمان زیادی از وقت ما صرف کارهای غیردرسی می‌شد، بچه‌هایی که کارهای فرهنگی می‌کردند، بخشی از وقت درسی را صرف امور فرهنگی می‌کردند اما همیشه به خودمان یادآوری می‌کردیم که اگر درسمان خوب نباشد تأثیرگذاری مان هم آن‌چنان نخواهد بود.

با دکتر مقیمی که زمانی در ستاد شاهد باهم همکاری

داشتیم، هم ما به بچه‌های شاهد و ایثارگر مرتب این مطلب را متذکر می‌شویم که اگر وضع درسی و علمی شما خوب باشد تأثیرگذاری شما خیلی زیاد خواهد بود و برعکس آن هم وجود دارد. ما هر کمکی که بچه‌های شاهد و ایثارگر نیاز داشتند، انجام می‌دادیم و به بچه‌ها می‌گفتیم ولی به جای شما نمی‌توانیم درس بخوانیم، بنابراین درس خواندن خط قرمز ماست.



از جمله اقدامات نوآورانه در دانشگاه علوم پزشکی تهران در قسمت شاهد و ایثارگر در سال‌های ۱۳۷۲ تا ۱۳۸۶ که مسئول ستاد شاهد بودم، اتفاق افتاد، ایجاد شبکه‌ی خدمت‌گذاری به این بچه‌ها بود. وقتی شروع به کار کردیم یک کارمند مأمور از واحد دیگر و فضای کوچک که برای معاونت دانشجویی بود، داشتیم. ولی با کمک خدا و به تدریج در تمام دانشکده‌ها دفتر ستاد شاهد و ایثارگر با مسئول این کار راه اندازی کردیم. دکتر کدخدایی در دانشکده دندانپزشکی، دکتر خسروانی و دکتر حیدری در دانشکده پزشکی که اکنون در دانشکده فناوری‌های نوین هستند و دکتر ورعی در دانشکده پرستاری و مامایی از جمله این افراد بودند و دوستان دیگری که هم‌اکنون هم فعال هستند.

بنده هیئت‌علمی برای دانشگاه علوم پزشکی مشهد بودم و بعد که در امتحان جامع تخصصی داروشناسی - سم‌شناسی نفر اول شدم به معرفی یکی از دوستان به دکتر باستان حق - که



خدایش بیامرزد و مرد بزرگی بود- مورد توجه ایشان واقع شدم. ایشان درخواست انتقال من را به دانشگاه علوم پزشکی تهران ارسال و پیگیری کردند. بعد از انتقال به دانشگاه تهران مرحوم دکتر باستان حق من را صدا زد و گفت گروه فارموکولوژی مشکلاتی دارد، به من گفتند شما از عهده مدیریت گروه فارموکولوژی برمی آید؛ من هنوز یک سال هم نشده بود که فارغ التحصیل شده و در گروه بودم و پذیرفتم. به مدت بیش از دوازده سال مدیر گروه فارماکولوژی بودم.

من سابقه مدیریتی از قبل داشتم تمام دوران دانشجویی فعالیت‌های اجرایی انجام داده بودم و کار سختی نبود. من به شدت با جوان گرایی موافقم ولی جوانی که تجربه هم داشته باشد. در دورانی که مدیر گروه فارموکولوژی بودم، گروه خیلی پیشرفت کرد هم از لحاظ ساختمان و فضای فیزیکی و هم از نظر هیئت علمی پیشرفت خوبی کرد. همان زمان نماینده رییس دانشگاه در شورای آموزشی دانشگاه علوم پزشکی تهران به مدت سیزده سال شدم، یعنی از زمان دکتر نعمتی پور تا زمان دکتر کشاورز ادامه داشت. همچنین سال ۱۳۷۵ دکتر باستان حق من را در حکمی به عنوان مشاور رییس دانشگاه در امور دانشجویان شاهد و ایثارگر با عنوان نماینده تام‌الاختیار منصوب کرد. برای دفتر شاهد و ایثارگر تلاش کردیم و ردیف گرفتیم، اداره کل شاهد و ایثارگر وزارت خانه هم کم کم رشد کرد. بعد از دوازده سال که ستاد شاهد و ایثارگر را تحویل دادم پنج کارمند و بخش مشاوره در دانشکده‌ها داشتیم، هزار دانشجوی شاهد و ایثارگر که بیشتر در ابتدا از جمعیت ایثارگری بودند بعداً عمده‌ی دانشجویان فرزندان شهید، آزاده و جانبازان بودند. اوایل کار خیلی سخت بود کلاس تقویتی و مشاوره برایشان می گذاشتیم. در این مدت کارهای خوبی صورت گرفت به گونه‌ای که از

من برای برگزاری کارگاه برای دبیرها و کارشناس‌های شاهد و ایثارگر کل کشور دعوت می‌کردند تا الگوی دانشگاه علوم پزشکی تهران را بیان کنیم.

در راه اندازی دانشکده فناوری‌های نوین نقش کوچکی داشتم. کریکولوم رشته‌های نانو فناوری پزشکی در مقاطع کارشناسی ارشد و دکتری تخصصی را در گروه فارموکولوژی نوشتیم و در وزارت بهداشت تصویب کردیم. حدود چهار سالی



سال سوم، جلد ۸

خاتمی

از سال ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۴ مدیر گروه نانو فناوری پزشکی دانشکده فناوری‌های نوین بودم که تجارب خوبی به همراه داشت والان بزرگ‌ترین گروه این دانشکده از نظر کمی و کیفی همین گروه است. یکی از نقاط عطف کاری من این بود که سال ۱۳۸۷ یا ۱۳۸۶ زمانی که دکتر لاریجانی رییس دانشگاه بود به من در ملاقات حضوری گفتند، دکتر جاسبی خواسته به دانشگاه آزاد بروی، من هم بدم نمی‌آمد کمی از دانشگاه بیرون بروم. گاهی آدم به یک سطحی می‌رسد که دنبال کارهای ماندگار است، کارهایی که خودت ایجاد بکنی.

دو جلسه با دکتر جاسبی صحبت کردم، واحدی به نام علوم دارویی در دانشگاه وجود داشت. مرحوم دکتر شایورد از سال



۱۳۶۵ واحد علوم دارویی را با زحمت زیاد ایجاد و راه‌اندازی کرده بود. در آن زمان فضایی محدود داشتند و در یک رشته دکتری داروسازی دانشجو پذیرش می‌کردند. اگر ایشان آنجا را درست نکرده و تحویل من نداده بود، من نمی‌توانستم توسعه بدهم. من در آن حدود ده سالی که آنجا بودم همه تلاش خود را برای توسعه آن انجام دادم و در سال ۱۳۹۶ که آن واحد را تحویل دادم، نزدیک ۱۰ هزار دانشجو، چهل و پنج رشته در قالب



چهار دانشکده، شامل دانشکده داروسازی دانشکده فناوری‌های نوین، دانشکده شیمی دارویی و دانشکده‌ی تغذیه و صنایع غذایی و پنج داروخانه ایجاد کردیم.

به لحاظ مالی جزو سودده‌ترین واحدهای دانشگاه آزاد به نسبت جمعیت دانشجویی بود. در آن واحد هر سال حدود سی درصد افزایش دانشجو و درآمد داشتیم؛ که البته باکیفیت قابل قبولی هم بود. وقتی من از دانشگاه آزاد بیرون آمدم، کوله باری از تجربه همراه خود آوردم و فهمیدم شما می‌توانی واقعاً از فرصت‌هایی که هست چقدر خوب استفاده کنی؛ در آنجا هم توجه ویژه‌ای به بچه‌های شاهد و ایثارگر داشتم طوری که مشابه مدلی که در دانشگاه تهران داشتم، پیاده کردم.

در آن دوران به هیچ وجه نیرو از خارج از دانشگاه آزاد به آن



واحد نبردم ولی از ارتباطات خودم حداکثر استفاده را کردم. در سال ۱۳۹۶ تصمیم گرفتند سه حوزه‌ی دندانپزشکی، داروسازی و پزشکی را ادغام کنند و من به شوخی گفتم سه پادشاه در یک اقلیم ننگجد و از مجموعه خارج شدم البته همچنان همکاری و تدریس دارم و دلم می‌خواهد شاهد پیشرفت کیفی آن مجموعه کماکان باشم.

در زمان دکتر لاریجانی در دانشگاه علوم پزشکی تهران مجوز راه‌اندازی دانشکده‌ای میان‌رشته‌ای از شورای گسترش گرفته شد و مدت کوتاهی من سرپرست آن بودم که با تغییرات مدیریتی احساس کردم نمی‌توانم آنچه را در ذهن دارم به سرانجام برسانم و استعفا دادم.

هم‌اکنون با استاد فناوری نانو ریاست جمهوری همکاری دارم. دانشگاه علوم پزشکی تهران و همکاران آن نقش پررنگی در بحث نانو فناوری کشور داشته و دارند. در سال‌های ۱۳۸۰، ۱۳۷۹ در کشور شاید کمتر از ده مقاله در زمینه نانو فناوری حاصل اساتید وجود داشت، اما هم‌اکنون در کشور نزدیک ۳۰ هزار دانش‌آموخته و فناور حوزه نانو وجود دارد. ما در تولید علم و مقاله سال ۲۰۱۷ با نزدیک ده هزار مقاله بلاشک رتبه چهارم دنیا را داریم و در جهان اسلام کسی به گردپای ما نمی‌رسد.



در حال حاضر حدود پانصد محصول شناسنامه‌دار در حوزه فناوری نانو داریم. در سال ۱۳۹۶ با بیش از سیزده هزار میلیارد ریال گردش مالی داشتیم که نزدیک به سی درصد آن

صادرات فناورانه بوده؛ یعنی محصولات ما به کره جنوبی و چین صادر می‌شود؛ برعکس اتفاقی که در سایر بخش‌ها می‌افتد. در دانشکده فناوری نوین دکتر فریدی علاوه بر این که هیئت علمی است، شرکتی دارد که هم کارآفرینی کرده و هم محصولاتش را به کره جنوبی، چین، مالزی و کشورهای مختلف می‌فرستد. من نمی‌گویم همه‌ی استادان هیئت علمی می‌توانند آدم‌هایی باشند که وارد حوزه‌ی کسب و کار شوند. هیئت علمی وظیفه‌اش مشخص است ولی آن‌هایی که می‌توانند وارد فناوری و اقتصاد دانش‌بنیان شوند کشور را تکان می‌دهند. چرا صنایع دفاعی ما پیشرفت کرده چون توانسته‌ایم آنجا را خوب مدیریت کنیم. قسمت‌های دیگر کشور را هم می‌توانیم مدیریت کنیم؛ ما نیروی انسانی بسیار توانمندی داریم.



من از اینکه افراد به خارج از کشور بروند، نگرانی ندارم چون ایرانی اگر درست تربیت شده باشد، خارج از کشور هم برود، رد پای ایران اسلامی را پررنگ می‌کند و خیرش به کشور خودش می‌رسد؛ چیزی که من را نگران می‌کند افراد داخل کشور هستند که ممکن است در مدیریت کم‌توجهی کنند و خدا را شکر بهترین‌ها در داخل کشور می‌مانند، باید کار را به دست این‌ها بسپاریم و حمایتشان کنیم.

یک اصطلاح انگلیسی هست که من به آن در مدیریت اعتقاد دارم، اگر شبکه نداشته باشی کار انجام نمی‌شود **without networking, not working** مدیر توانا و قوی کسی است که توانایی استفاده از ارتباطات سیاسی، اجتماعی مثبت به نفع مجموعه‌اش را داشته باشد و بتواند شبکه ایجاد و از آن بهره‌برداری کند و در غیر این صورت اثرگذاری کم است.



بین مدیر و رهبر **Leadership** تفاوت وجود دارد. اگر رهبر یک سازمان خودش را درگیر کارهای جزئی کرد، که متأسفانه در بخش‌های مختلف دستگاه‌های کشور ما اتفاق می‌افتد، از انجام کارهای اصلی خود بازمی‌ماند. خوشبختانه در استاد شاهد و ایثارگر اتفاق خوبی افتاد. در آن زمان همکاران خوبی مانند دکتر مشکینی، دکتر حسین نژاد، دکتر مقیمی در وزارتخانه بودند که با همکاران دانشگاه هماهنگی مؤثری ایجاد شد تا الآن به فارغ‌التحصیلان شاهد و ایثارگر خود افتخار کنیم. در حوزه نانو فناوری، مورد این رشته را در دانشگاه علوم پزشکی تهران و هم در وزارت بهداشت ایجاد کردیم. مسئولیت کمیته نانو فناوری در وزارت بهداشت و علوم و دبیری هیئت متحنه رشته نانو فناوری با این‌جانب و همکاران گرامی من است که نتایج نشان می‌دهد بدعمل نکرده‌ایم.

همکاران سازمان غذا دارو خیلی علاقه‌مند بودند در حوزه نانو فناوری پیشرفت داشته باشند، من چون دکتری داروسازی داشتم، به توافقی بین ستاد نانو و سازمان غذا و دارو رسیدیم و کمیته‌ای به اسم کمیته نانو فناوری که بازوی تخصصی سازمان غذا و دارو است را تشکیل دادیم.

در حال حاضر هفتاد محصول شناسنامه‌دار در حوزه نانو فناوری پزشکی وجود دارد که مورد تایید سازمان غذا و دارو است، ازجمله دو داروی ضد سرطان نانو که قبلاً باقیمت‌های ۷۰۰ و ۱۲۰۰ دلار وارد کشور می‌شد و الآن باقیمت‌های هفتاد و صد هزار تومان با دفترچه بیمه به دست بیمار می‌رسد. این نکته مهم است که در این اتفاقات اغلب دانشگاه علوم پزشکی تهران نقش‌آفرینی پررنگی دارد، چنانکه در تولید این داروها هم همکارانی مثل دکتر دیناروند، دکتر سرکار که دبیر ستاد فناوری نانو کشور هستند، نقش حمایتی داشته و دکتر جعفری از دانشگاه علوم پزشکی مشهد هم دست‌اندر کار بودند.



چگونه به دانشگاه علوم پزشکی تهران آمدید؟

سال ۱۳۷۳ بعد از اتمام درس من نیروی دانشگاه علوم پزشکی مشهد بودم و باید به مشهد برمی‌گشتم. دوستی داشتم که در دانشگاه فردا مطرح بود، واسطه شد و من را پیش دکتر باستان

حق رئیس وقت دانشگاه برد و گفت که من باید به دانشگاه مشهد بازگردم و شما مکاتبه کنید که از مشهد به تهران منتقل شوند. دکتر باستان حق موافقت کردند، یادم هست نزد دکتر عرب که آن زمان مدیر کارگزینی دانشگاه بودند، رفتم و با دستور دکتر باستان حق که واقعاً برخوردهای تعاملی مثبتی داشتند و به شدت برای دانشگاه دل می سوزاندند، درنهایت با پیگیری‌هایی که انجام شد به دانشگاه علوم پزشکی تهران منتقل شدم.



اولین بار چه سالی به جبهه رفتید؟

سال سوم یا چهارم دبیرستان بودم که اولین بار توفیق حضور در جبهه را پیدا کردم. ابتدا دوره آموزشی را در نیشابور در پادگان آموزشی که سپاه داشت، گذراندم. زمستان بود و خیلی سخت گذشت، البته چون من علاقه زیادی به ورزش داشتم و ورزش حرفه‌ای انجام می‌دادم بدن آماده‌ای داشتم.

ورزش اصلی مورد علاقه ام کشتی بود. با وجود این بسیار اذیت شدم. بعد از آموزشی به منطقه تنگه ابوغریب اعزام شدم. یادم هست جایی به نام تپه‌ی سبز که خیلی آنجا شهید داده‌ایم و بارها برای زیارت می‌رفتیم، در اعزام‌های بعدی مدتی را در



مناطق نزدیک شوش بودیم و آنجا مستقر شدیم. در عملیات والفجر مقدماتی حضور داشتم. حدوداً هفده، هجده ساله بودم. مدتی هم در بخش آمار لشکر نصر بودم و سردار قالیباف فرمانده لشکر بودند.

روزی نوجوانی را آوردند که حداکثر دوازده، سیزده ساله بود، گفتند مدعی است رزمنده است اسمش هم در آمار است شما چک کنید. گفتیم پلاک و زنجیرت کجاست؟ گفت گم کردم، گفتیم اسمت چیست؟ دیدم انتهای دفتر با یک خط بدی اسمش را خودش اضافه کرده تا بتواند کارت و پلاک رزمنده بگیرد.



خیلی علاقه داشتم در عملیات رزمی حضور داشته باشم. شب عملیات والفجر مقدماتی هم در زمانی که در لشکر نصر بودم جزو واحدهای پشتیبان شرکت کردم، ولی از اینکه مستقیم در عملیات نبودیم همه غمگین بودیم. در عملیات کربلای چهار و پنج به صورت رزمی حضور داشتم. در کل حدود شش مرتبه به جبهه رفتم، مدتی غرب و مدتی جنوب بودم. دو بار خیلی طولانی حدود چهار ماه در جبهه ماندم. سه، چهار مرتبه به عنوان تیم امداد در دوران دانشجویی به جبهه رفتم.

اوایل که جبهه رفتم به عنوان دژبان در سر پل کرخه بودم. بیشتر از یک ماه آنجا نماندم، آنقدر با فرمانده صحبت کردم



و نق زدم که قبول کرد جزو نیروهای رزمی باشم. یک دوره از دانشگاه مشهد برای آموزش آشنایی با عوامل شیمیایی و درمانش به تهران آمدم. دوره یک‌ماهه امدادگری را در بیمارستان امام رضا (ع) مشهد گذرانده بودم و کارهایی مثل بخیه زدن و تزریقات را خیلی خوب یاد گرفته بودم؛ بنابراین در دفعات بیشتر در پست‌های امداد و بهداری از امثال من استفاده می‌کردند. در اعزام‌های قبل دانشگاه در لشکر نصر، تیپ ۲۱ امام رضا بودم. آن زمان آقای قالیباف فرمانده لشکر نصر بود چون من دیپلم داشتم در بخش آمار بودم. آقای قالیباف جزو فرماندهایی بود که به‌دقت آمار را مطالعه و با جدیت آن را مطالبه می‌کرد و معلوم بود از آن بهره‌برداری می‌کنیم.

خانواده با جبهه رفتن شما مخالفتی نداشتند؟

مادرم اصلاً با جبهه رفتن ما مخالفت نمی‌کرد. برخی مادران از اقوام و خویشان از جنبه‌ی دلسوزی مانع جبهه رفتن بچه‌های خود می‌شدند. ولی ایشان ممانعتی نمی‌کرد؛ حتی در یک مقطع زمانی من و دو برادرم به همراه پدرم همه در جبهه بودیم. البته مقطع کوتاهی بود ولی شک ندارم بر مادرم سخت گذشت. دو برادر من هر دو جانباز هستند و آقا هادی که اخیراً بازنشسته شده‌اند، از مسئولان بخش‌هایی از سپاه بودند که به ایشان همه افتخار می‌کردیم و می‌کنیم.

از خاطرات خود بفرمایید:

این که در کلاس‌های درس به علت برخی مباحث مانند سلاح‌های شیمیایی و ... خاطراتی از جبهه بیان می‌کنم از موارد مورد توجه من است، همیشه به بچه‌ها تذکر می‌دهم که این خاطرات حمل بر خودستایی نشود، در زمان جنگ هر کس در



جبهه حضور داشته کار عادی و وظیفه‌ی عادی خودش را انجام می‌دادم و اگر کسی نرفته و شرایط حضور نداشته از او باید سؤال شود و گرنه اگر کسی بگوید ما زمان جنگ در جبهه بودیم اصلاً بنا بر اتفاق غیر عادی نگذاریم و فقط انجام وظیفه بوده است.



یادم هست روزی مجروحی را در پست امدادی با آمبولانس آوردند که سروصورتش خونی و خاک آلود و در وضعیت وخیمی بود، ابتدا سریع شست‌وشو و وصل سرم را انجام دادیم و ساکشن دردهانش گذاشتیم تا تخلیه آلودگی‌ها صورت گیرد و چیزی در داخل نمانده باشد یکی، دو ساکشن که بهیار زد، من را صدا زد دیدیم ترکش به داخل دهان و زبان خورده و بنابراین ساکشن دیگر معنا نداشت و کار نمی‌کرد.

مورد دیگر یک نوجوان اصفهانی را که مجروح بود آوردند، دیدم که گریه می‌کند دستش را هم باندی پیچیده بودند، یک آمپول پیتی دین برای تسکین دردش تزریق کردیم، تنها چیزی که می‌گفت این بود، کاری کنید برای دستم مشکلی پیش نیاید، مادرم دعاوی می‌کند. رو مین رفته بود، دستش را نگاه کردم اما از دستش جز تکه‌های استخوان چیزی باقی نمانده بود؛ بنابراین سعی کردم آرامش کنم و برای ادامه درمان اعزامش کردیم.

در یکی از اعزام‌ها ما به نقاهتگاهی در بخشی از اهواز رفتیم. عراق از سلاح شیمیایی مثل خردل استفاده می‌کرد در آن زمان‌ها چند اتوبوس از رزمنده‌هایی که در معرض گاز خردل قرار گرفته

بودند را یکجا می آوردند. آلودگی خردل هم این گونه است که اول کمی آبریزش از بینی و چشم دارد، کم کم چشم و پوست قرمز شده و تحریک می شود؛ به تدریج تاول ها بیرون می ریزد و فرد را به سمت عوارض سیستمی که اغلب منجر به مرگ می شود، سوق می دهد.



این مجروحان را با عوارض چشمی که ظاهر شده بود، می آوردند؛ ابتدا لباس هایشان را عوض می کردند، سپس رفع آلودگی و شست و شو و دوش انجام می شد. در نقاهتگاه بیش از هزار تخت برای این امر تعبیه شده بود. شب ها من دوست داشتم که کشیک بدهم، برای کاهش درد مجروحان چند مسکن را ترکیب می کردیم تا مسکن قوی آماده کرده و در نوبت کشیک به آن ها می دادیم و آن را در ویال های پنجاه سی سی به هر فرد پنج سی سی تزریق می کردیم با این حال به قدری درد شدید بود که از ناله آن ها یاد روز قیامت می افتادیم.

بین افراد، کسانی بودند که از روستاها آمده بودند و باید خیلی مواظب آن ها می بودیم. در این بیماری اولین تاول ها قسمت هایی مثل زیر بغل و کشاله های ران می زد و بعد تر کیده و زخم می شد،

رزمندگان شهرستان و مخصوصاً روستایی‌ها خجالت می‌کشیدند به ما بگویند که مثلاً کشاله ران تاول دارد و ما باید خودمان سؤال می‌کردیم و با بررسی معلوم می‌شد چه اتفاق وحشتناکی افتاده و این رزمنده تحمل کرده است.

اواخر دوره دانشجویی در هر دانشگاهی معاونت جبهه و جنگ ایجاد شده بود. من رابط دانشجویی این معاونت در دانشگاه مشهد بودم. معاون جبهه و جنگ دانشگاه علوم پزشکی مشهد دکتر رجبی بود؛ که بعدها رییس دانشگاه مشهد شد.



روایات افغان

زمان عملیات کربلای ۴ در نقاهتگاهی در اطراف اهواز مستقر شدیم، عملیات که شروع شد، مجروحان زیادی آوردند، اخبار بعدی خیلی نگران‌کننده بود. تعداد مجروحان زیاد بود. عراق در سطح وسیعی از سلاح‌های شیمیایی استفاده کرد. بعد از زمان کوتاهی عملیات کربلای ۵ شروع شد. باز هم تعداد مجروحان زیاد بود ولی اخبار خوبی می‌آمد. این عملیات از عملیات‌های بزرگ بود، تعدادی از هواپیماهای عراقی را زدیم، تعدادی اسیر عراقی هم گرفتیم و مقداری هم پیشروی کردیم. در این عملیات عراق به حدی از نزدیک از سلاح شیمیایی استفاده کرده بود که نیروهای خودش هم شیمیایی شده بودند و چند افسر و سرباز عراقی در بخشی از نقاهتگاه شیمیایی بودند

و کارهایی را که برای نیروهای خودمان کردیم برای آنها هم انجام دادیم؛ بنابراین توفیق حضور و انجام کارهای کوچکی در حد خودم در عملیات کربلای ۴ و ۵ داشتم.

در ارتباط با راه اندازی دانشکده فناوری های نوین توضیح بدهید؟



با استاد دکتر سرکار به شورای آموزشی دانشگاه، پیشنهاد ایجاد رشته ی نانو فناوری پزشکی را دادیم. دکتر لاریجانی که رییس دانشگاه بودند، برای ایجاد این رشته کمیته راهبردی تشکیل دادند. من، دکتر سرکار و دکتر سراج عضو این کمیته بودیم. به تدریج دوستان دیگری مثل دکتر احمدیان و دکتر اجتماعی مهر به ما اضافه شدند.

نقشه راهبردی توسعه فناوری نانو در دانشگاه را نوشتیم و در حوزه فناوری های نوین به این نتیجه رسیدیم که ما به دانشکده با چند گروه شامل گروه نانو فناوری پزشکی، گروه بیوتکنولوژی و گروه مهندسی بافت نیاز داریم. مسئول راه اندازی این دانشکده هم دکتر سرکار شدند که بعد از مدتی خودمان به این نتیجه رسیدیم

که دکتر کشاورز که معاون آموزشی دانشگاه هستند قبول کنند، کار سرعت بیشتری می‌گیرد و با اصرار ایشان را راضی کردیم.

خاطرات دوران جنگ را تا به حال مکتوب کرده‌اید؟

خیر، آن‌چنان چیز قابل داری نبوده. ما در همین دانشگاه خودمان بسیار آدم‌های بزرگی در حوزه جبهه و جنگ داریم، کسانی که خیلی اسم نمی‌برند ولی واقعاً آدم‌های بزرگی‌اند. بعضی‌هایشان الآن جزو مسئولان در سطح دانشگاه هستند، مانند دکتر کریمی، دکتر ربانی، دکتر زیاری، دکتر ظفرقندی، دکتر زاکانی، دکتر حریری، دکتر ضیائی و دکتر قاضی‌زاده هاشمی و یا در دانشکده داروسازی دوستانی مثل دکتر کبریایی، دکتر دیناروند، دکتر روح‌الامین و خیلی‌های دیگر که به همه آن‌ها افتخار می‌کنم.

در دانشگاه علوم پزشکی تهران حدود صد و سی هیئت علمی ایثارگر داریم و تا آنجا که من اطلاع دارم بزرگ‌ترین مجموعه‌ی دارای هیئت علمی ایثارگر هستیم.

از دوستان دوران دفاع مقدستان نام ببرید:

من وقتی به دانشگاه علوم پزشکی تهران آمدم جنگ تمام‌شده بود، بنابراین خیلی از دوستان ما در مشهد ماندند. دکتر رخشنده عضو هیئت علمی دانشگاه مشهد، دکتر آخوندیان، دکتر رجبی، دکتر موفق، دکتر حسین زاده که جزو دانشمندان یک درصد ASA کشور است، دکتر جعفری، شهید فخاری فر، شهید هاشمی، شهید مهدی مهران جانی و تعدادی شهدایی که با ما در جبهه بودند و به خیل شهدا پیوستند.

حس شما از پذیرش قطعنامه چه بود؟

آن زمان عضو شورای مرکزی انجمن اسلامی دانشگاه مشهد





بودم، وقتی خبر را شنیدم، باورش سخت بود. دو حس متضاد داشتم؛ یکی حس ناراحتی به چند دلیل ناراحت بودم، یکی اینکه می‌دانستم الآن در جبهه چه خبر است در میان کسانی که سال‌ها عمر و جان و زندگی‌شان را گذاشتند، همچنین از فشاری که بر امام خمینی (ره) در این قضیه وارد شد، اما در مقابل این احساس که غلبه داشت، حس مثبت هم داشتم از این جهت که می‌دانستم بالاخره این جنگ را کسی باید تمام کند و می‌دانستم که شرایط خوبی نیست. عملیات مرصاد شده و دشمن تا ایلام آمده بود؛ بنابراین به تصمیمات امام ایمان داشتیم و بی‌چون و چرا پذیرفتیم در عین غمی که شدیداً مرا فراگرفته بود.

زمان جنگ به بعد هیچ فکرش را می‌کردید که چه اتفاقی می‌افتد؟

طبیعتاً بله. من از وقتی خودم را شناختم به مملکت و ایرانی بودنم و نیروی انسانی و توانمندی کشور خیلی اعتقاد داشتم، یک‌زمانی ما امپراتور دنیا بودیم و حرف اول را در خیلی از حوزه‌ها می‌زدیم؛ بنابراین اگر شرایط مهیا و فراهم شود - که خودمان باید آن را ایجاد کنیم - کماکان جزو بزرگان دنیا هستیم.

ورزش می‌کنید؟

من عضو تیم دانش‌آموزی کشتی شهرستانمان بودم. با فوتبال و والیبال آشنا هستم و مسابقات ورزشی را تعقیب می‌کنم. الآن متأسفانه ورزش نمی‌کنم. به دلیل همین علاقه مدتی عضو هیئت‌رئیس فدراسیون پزشکی ورزشی کشور بودم.

بهترین دوره زندگی تان کدام دوره است؟

چند مقطع است. در دوران دانشجویی بعد از خاطرات به‌یادماندنی جبهه و جنگ، ازدواجم بهترین خاطره‌ام هست.



اوایل هیئت علمی شدنم، کار برای بچه‌های شاهد و ایثارگر نقطه عطف در زندگی‌ام است. راه‌اندازی دانشکده فناوری نوین، به خصوص گروه نانو فناوری پزشکی و سال‌هایی که در دانشگاه آزاد بودم که این آخری خیلی برایم مهم بود و به نسبت از عمری که گذاشت، راضی هستم.

تأثیرگذارترین فرد زندگی‌تان چه کسی است؟

در مقاطع مختلف آدم‌های مختلف بودند؛ مثلاً در دوران کودکی، دبیرستان و دانشگاه مادر و بعد همسرم بودند. در دوران هیئت علمی استادم دکتر جهانگیری، دکتر سرکار و دکتر سراج از دوستان خوب و تأثیرگذار من هستند. مهندس سجادی که استاد من در مدیریت و رئیس مرکز همکاری فناوری ریاست جمهوری و بعد مدتی هم سفیر ایران در روسیه بودند. دکتر جاسبی آدم مؤثر و تأثیرگذاری هستند؛ و افتخارم بود کار کردن با ایشان.

به افرادی مثل مرحوم دکتر باستان حق، دکتر ظفرقندی، دکتر منصوری، دکتر استقامتی، دکتر بهادرانی، دکتر کشاورز، دکتر لاریجانی، دکتر دیناروند و تعداد دیگری، از هر یک چیزهایی یاد گرفتم. دوستان جوان‌تری مثل دکتر جزایری، دکتر اجتماعی مهر، مهندس میرزایی، دکتر احمدیان، دکتر جمشیدی که مدتی رئیس دانشگاه اصفهان بودند و همکارانی که هم‌اکنون در گروه فارماکولوژی و نانو فناوری و یا ستاد نانو هستند، از هریک نکات ارزشمندی یاد گرفتم.

من در دانشگاه با دو روحانی آشنا شدم حاج آقا محمدیان و حاج آقا دکتر عیسی زاده که هر دو به علم و اخلاق مثال‌زدنی هستند. تأثیر حضور حاج آقا عیسی زاده در دانشگاه مثال‌زدنی است. خداوند توفیق بیشتری به ایشان بدهد.





صحبت پایانی

من باید تشکر کنم که در دانشگاه افراد نه‌چندان بزرگی مثل من دیده می‌شوند و اصولاً جای استادان دانشگاه علوم پزشکی تهران جای بزرگان است. برخی مسایل مظلومیت شامل حالشان شده و به‌جز این مظلومیت گردوغباری از جنس اینکه کسی پرداختن به آن کار را جدی نمی‌پندارد؛ از جمله بحث ایثارگران. کاری که دکتر محقق و همکاران دیگرشان انجام می‌دهند بسیار ارزشمند است، صحبت در این مسایل بسیار است، اما کسی بیاید در میدان برای این‌ها باجان و دل کار کند، کم است. وقت گذاشتن برای این افراد، تلاش برای فراموش نشدن آن‌ها و از همه مهم‌تر به کارگیری این افراد متناسب با توان و تجربه‌ای که دارند، از کارهایی است که هر کس انجام دهد باید دستش را بوسید.

مرحوم دکتر باستان حق و دکتر منصوری در همان دوره کوتاهی که بودند برای بچه‌های ایثارگر وقت گذاشته و دغدغه مند بودند که باید این حمیت را ارزش گذاشت؛ در دانشگاه آدم‌های تأثیرگذار علمی و مدیریتی زیاد است ولی توصیه می‌کنم در مسئولیت‌ها و اگذاری کارهای مهم یکی از شاخص‌ها سوابق تربیتی و مدیریتی در بخش‌های ارزشی باشد که کم‌ویش این اتفاق می‌افتد.

